

CHECKED

دیوان CHECKED 1963

قصائد و غزلیات فارسی و عربی

۳۰۳۳
دو اردو
۱۳۱۲

ادیب مشاوری



مجموع و تحشیہ و تعلیقات علی عبدالرسولی

طهران ۱۳۱۲

حق طبع محفوظ است

مطبعة مجلس

دیوان

قصائد و غزلیات فارسی و عربی

ادیب سیاه‌ورمی

مجموع تحفیه و تعلیمات علی‌شیرازی

۳۳۳
۳۳۳
۳۳۳
دو ادب
مجموعه

طهران ۱۳۱۲

حزق طبع محدود است

مطبع آملی



مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ تَعَالَى وَتَقْدَسِ

سید احمد شهیر بادیب پیشاوری فرزند سید شهاب الدین مدعو سید شاه بابا تجل سید عبدالرزاق رضوی رضوان الله علیهم این سلسله از سادات را اجاق میخواندند و اغلب صاحب زهد و تقوی و اهل ذکر و دعا بودند و نسبت ایشان در سیر و سلوک بسلسله شهر وردیه بود که منتهی بشیخ شهاب الدین شهر وردی است و در اراضی سرحدی بین پیشاور و افغانستان میزیستند و در شهر پیشاور نیز خانه و مسکن داشتند و مردم آن سامان را با آن اعتقادی کامل بود و از باطن ایشان طلب همت و کسب فیض میکردند سید ادیب در حدود سنه ۱۲۶۰ هجری قمری در پیشاور تولد یافت چون بحدت قابلیت تعلم رسید پدر او را بدبستان سپرد تا خواندن و نوشتن بیاموزد چنانکه خود در قیصر نامه بدین معنی اشاره کرده گوید

که بادش روان شاد مینوی در	بهنگام خریدیم قرخ پدر
چو مه گشت نو ماهیانه شمرد	بیک برهنه پارسایم سپرد
ز هر گونه دانش بیاموزدم	که تا جان بدانش بر افروزدم
روان گشتمی چست چون تندباده	سوی دانش آموز هر بامداد
بهرورد جان روزگاری مرا	خجسته دم آموزگاری مرا
هیولای جان صورت نو گرفت	ز خورشید دانش چو پیر نو گرفت
بدانش بود زنده جان و روان	چنان چونکه تن زنده گردد بجان
دم پاکش افسون احیای است	پس آموزگارت مسیحای است

پس از طی مراحل ابتدائی مشغول تحصیل مقدمات علوم و ادبیات شد در این مرحله از زندگانی روزی بیبازار پیشاور میگذشت درویشی باهنگی خوش از مثنوی قصه حدیبیه و صلح پیغمبر با مشرکین مکه میخواند چون بدین بیت رسید:

فانکھان در حق آن شمع رسل
دولت انب شمعنا زدر دھل

ادیب از شنیدن آن چنان از خود بینمود شد که سر خویش بدیوار گرفت و بشکست و خون جاری شد ازین پس کتاب مثنوی را صاحب دائم و رفیق ملازم خود قرار داد

پس از چندی در آن ثغور فتنه و آشوبی بروز کرد و در نزاع اهالی با عمال و نظامیان دولت انگلیس پدر و بنی اعمام و غالب اقارب و ارحام وی بقتل رسیدند بدین سبب عرصه اقامت بر او تنگ آمد ناچار مادر پیر ستمدیده را که مهد علیا نام داشت و از خاندان اشراف سادات حسینی بود که سلسله نسبشان بحضرت سجاد می پیوست با هزار سوز و گداز و داع کوفه ~~و~~ بکابل برد و دو سال در آنجا بزیست و نزد آقاخوند ملا محمد معروف بآل ناصر تلمذ کرد و از آنجا بغزنین رفت در آن شهر بر سر تربت حکیم سنائی و مقبره سلطان محمود غزنوی معروف بباغ فیروزه منزل گرفت و بیش از دو سال و نیم در آنجا توقف کرد و نزد ملا سعدالدین که نسبش بخلیفه نخستین ابابکر می پیوست و در جمیع فنون ادب و حکمت مدرسی نامی بود بتحصیل پرداخت و از غزنین بهرات شد چهارده ماه آنجا اقامت گزید سپس بتربت شیخ جام رهسپار گشت یکسال و اندی مقام کرد در حدود سی سالگی بشهر مشهد آمد و بتکمیل علوم ادب و حکمت همت گماشت و نزد میرزا عبدالرحمن که از مشاهیر مدرسین آنشهر بود حکمت و ریاضی و در محضر آخوند ملا غلامحسین شیخ الاسلام نیز فلسفه و علوم عقلیه تحصیل کرد و بالاخص در علوم ادبیه زحمت بسیار کشید و بحکم ذوق فطری و حدت ذهن غربزی و قوت حافظه و میل جلی در این فن بارع و ماهر شد و بر اکفاء و اقران فائق آمد در سال ۱۲۸۷ بسبزوار که مدرس حکمت و مجمع طلاب معقول و اهل معرفت بود برفت و دو سال ایام حیات استادالحکماء و المتألّهین حاجی ملا هادی سبزواری را درک کرد و بهدایت و ارشاد آن حکیم در آن مدت در حوزه درس آقاخوند ملا محمد فرزند گرامی وی می نشست و هم از محضر آخوند ملا اسمعیل در این فن مستفید میشد پس از فوت حاجی سبزواری بمشهد عودت فرمود و در مدرسه میرزا جعفر سکونت گزید در این موقع بفضل شهرت یافت و مشارالیه امانت و افاضل گشت و بادیب هندی معروف شد و خود بساط افادت گسترد و بزرگان دانشمند بمفاوضتش رغبت تمام جستند و مصاحبتش را مغتنم شمردند در سال ۱۳۰۰ قمری هجری بطهران هجرت کرد و بنا بتوصیه میرزا سعید خان وزیر امور خارجه که در آنوقت در مشهد مقدس بتولیت آستان قدس مشرف بود و باوی طرف انس و محبت بمنزل میرزا محمد علیخان قوامالدوله ورود نمود وی قدوم ادیب را سخت بخیره داشت و در اعزاز و اکرام او تا آخر عمر خود دقیقه فرو نگذاشت طبقه فضلاء و ادباء درک مصاحبتش را هابه عزیت دانستند و بمعاشرتش رغبت تمام جستند در این ایام گاهی بر سر تفنن در انجمن شعرا که بوفته

یکبار در خانه استاد من بنده سید محمد بقا انعقاد می یافت حاضر میشد و من نیز حضور داشتم نخستین شعری که از وی بدست آوردم قصیده ایست که روزی خود در آن محفل قرائت فرمود

(تایید بر میدان چو کمر زلف تابدار بر نیم تار بست ماه من هزار تار) الخ ناصر الدین شاه قاجار چون صیت فضائل وی بشنید بملاقاتش رغبت جست و او را بحضور خود خواند با اتفاق سید بقا بحضور شاه رفت و مورد الطاف شد

اولین ملاقات بنده با ادیب در حدود ۱۳۱۵ در آن انجمن اتفاق افتاد و با آنکه بنده در آنوقت مانند حال در دبستان ادب طفل ابجد خوان بودم و در خدمت سید بقا بمشوق خط نسخ اشتغال داشتم و گاهی در ملازمت سید بقا در انجمن حاضر میشدم و اتفاقاً درك خدمت ادیب میکردم و هم اینککه سنم مقتضی تشخیص مراتب ادبی اشخاص نبود مفتون فضائل و مجذوب شمایل ادیب گشته آرزوی ملازمت و دوام صحبتش را در خاطر صورت می بستم و برای نیل باین مرام بهر وسیله توسل میدجستم قضارا او بحجره حاجی میرزا عبداللہ کاتب متخلص بداننا که در مسجد میرزا موسی دارالکتابه داشت مراودم یافت و من بنده با دانا معاشر بودم اختلاف ادیب در آنجا زیاد شد اغلب ایام را از صبح تا شب در آن حجره بسر میبرد من از این رهگذر بمقصود رسیدم اتفاقاً دانا بمکه و هندوستان سفر کرد و سفر وی دو سال مدت یافت من بجای دانا در آن حجره میبودم و کاملاً ملازمت خدمت یافتم ورشته این الفت و ارتباط تا پایان عمر فتور نیافت

در بدو ایام ارادت خود دو سه قصیده و چند غزل از وی بدست آورده اندک مایه خطی که داشتم تکاشتم و از نظر وی گذراندم و تقاضا کردم که هر وقت نظمی سراپد نسخه آن را عنایت فرماید که بجمع و تدوین آن میاهی باشم و هم آنکه شرح حال خود را مختصراً فهرست کند تا در مقدمه آن وجیزه تحریر کنم هر چند بواسطه تنگی حوصله ده ورا بود و عدم توجهی که ضبط اشعار خود داشت بدو در اجابت مسئولم تسامح کرد و آن جزوه نزد وی مفقود شد دیگر بار تحریر آن اشعار را تجدید و آن التماس را تکرار کرد و بحکم من قرع باباً ولیج ولیج و عده اجابت داد و از آن بعد بنین حسن عهد از چار و نه کرد و تا پانین زندگانی آنچه برشته نظم کشید نسخه آن به بنده سپرد که هم اکنون ضبط است و چون کسی دیگر از وی طلب کردی بمن حواله فرمودی و برآستی اگر مرا این اندیشه در آن وقت

بخاطر نمیکذشت آثار وی مانند اشعار بدایت حالش از میان رفته بود و پاره اشعاریکه قبل ازین تاریخ گفته و بضبط آمده از مردم دیگر و اوراق متفرقه و مسودات پاره و فرسوده ایشان بدست آوردم

باری وی بواسطه کمی حوصله و تندوی خوئی که داشت و بغلت مصائب و نوائبی که در بدایت عمر کشیده بود کمتر با کسی الفت و انس میکرد و بتدرت صحبت میداشت بدین جهت بگفتن درس مرتب رغبت نمیکرد مگر بر سبیل اتفاق برای یکی از دوستانش درسی از ریاضیات و ادبیات میگفت اوقاتش عموماً مصروف مطالعه و تکرار محفوظات خود بود حتی در راه رفتن هم از خواندن باز نمی ایستاد و بسبب کم خوابی که داشت تا دو نلث از شب و گاهی تا هنگام سحر با لحنی مخصوص بخواندن شعر مترنم بود بطوریکه شنونده باستراق سمع هم نمیتوانست تمیز کلمات دهد و از این کار اندک خسته و ملول نمیشد بیشتر مثنوی میخواند و گاهی قصاید عربی قصه حافظه عجیب او مشهور و حدیث آن مستفیض است دانشمند معاصر شیخ محمد خان قزوینی دام فیضه در بیست باب خود گوید (من از ملاحظه حافظه ادیب بیاد حماد راویه می افتادم که در کتب ادبیه در پاره وی نوشته اند که فقط از شعراء جاهلیین بعدد هریک از حروف معجم صد قصیده طویل سوای مقطعات از حفظ داشت تا چهرصد بشعرای اسلامی) و نیز از استاد سید بقا شنیدم که گفت هر وقت در انجمن کسی با حضور ادیب قصیده بخواند و پس از یکی دو ماه ذکری از آن قصیده بمیان آید و وی حاضر باشد او ائیل و اواسط و اواخر آنرا یاد می آورد و بالاخره با عدم اعتنا قصیده را بصورت ناقصی میخواند

ولی آنچه نگارنده در اینباب تلویحاً از خود وی شنیده ام از همه اعجب و اغرب است در آن وقت که بخراسان بود و مزاج کمال اعتدال و استقامت داشت بر حسب اعتیاد زیاد برای رفتن غالباً بیرون شهر میرفت که از مردم دور تر باشد بسرعت در صحرا حرکت میکرد و مثنوی میخواند و چنان گرم خواندن میشد که گاهی راه از چاه نشناختی و بارها پایش بسنگ پاره ها بر خوردی و روی در افتادی در آن موقع تقریباً شش دوازده مثنوی را مرتباً از حفظ داشت از عروض اینحال بر خوبستن برسید و از اختلال حواس اندیشید بر حتمی ترک این عادت گفت لیکن در سنوات اقامت طهران این عادت عودت کرد تا دام که بکاری دیگر مشغول نبود دمی از خواندن مثنوی نمی آسود و بر بخواند شهر که گویند الذکاء و الحفظ

لا یجتمعان وی هم بسیار فطن و حدید الذهن بود و هم در قوه حافظه عدیم المثل بالجمله وی در تمام عمر تنها و مجرد میزیست و بهیچیک از علائق و زخارف دنیا از زن و فرزند و خانه و خواسته دل نیسته و مقید نگشت متملکات او من کمال ما اظلته السماء لباس تنش بود و مقداری کتاب آنهم نه زیاد و چون از طمع و آز سخت بر کنار بود رایحه تعلق از وی بمشام احدی نرسیده و کوشی غیر از حق محض ازو کلمه نشنیده در ایبت نفس و مناعت طبع و استغنا و علو همت بی عدل و مانند بود ازین رو از صراحت لهجه در اظهار عقاید و القاء کلمات حق که غالباً بر طباع ابناء زمان گران و در مذاقها با مرارت است خودداری نداشت و ابدأ مداهنه و تزویر نمیگرد تصلب او در عقاید مذهبی و خرق حجب خرافات معلوم هر کس بود مخصوصاً علاقه مفرط بسیاست داشت و غالباً با هر کس در اینباب سخن میراند حب وطن و عشق باستقلال مملکت مذهب و سیرت او بود هیچ گناهی را بزرگتر از خیانت بوطن و تمایل باجانب نمیدانست چنانکه اغلب قصاید و مثنویاتش در این زمینه و راجع باین موضوع است در همت عمر کسی را مدح نکرده و احدی را بدروغ و افتعال برای طمع مال ستایش نکرده چنانکه گوید بیستم من چون دگر گویندگان داند خدای کو ز طمع زر طریق مدح و شیوه دم گرفت مردم سالوس و مدلس و عالم نمایان بی حقیقت و تقوی را سخت دشمن میداشت و اهل حقیقت و صلاح و دیانت را محبت صادق و در صفا و محبت بادوستان خود ثابت و راسخ بود بیاد دارم در مرگ یکی از دوستانش که در غربت و دور از وی بدروزندگانی کرد چنان متأثر و پریشان خاطر گشت که مرا گفت خیال میکردم که چون من در اینعالم اهل و فرزند ندارم از امثال این نوائب و دیدن چنین مصائب آسوده و فارغم ولی اکنون می بینم که اگر فرزند جوان و برادر مهربانی از من مرده بود بیش از این پریشان و افسرده نمیشدم از تفاق و دوروئی آنقدر متنفر و مشمژ بود که اگر شرحی داده شود ترسم خوانندگان حمل بر اغراق گوینده کنند داعش از لوث ملامی و مناهی منزّه بود در مدت سی و چهار سال که غالباً لیلاً و نهاراً ملازمت حضرتش داشتم هیچ عمل ممنوع و محظوری از وی ندیدم و از کسی هم چیزی نشنیدم این بود شمه از ملکات فاضله فطری او اما پاره از فضائل کسی وی در علوم ادبیه از صرف و نحو و لغت و منطق و کلام و معانی و بیان و عروض و قافیه و هیئت و نجوم و حساب و هندسه و تاریخ و تفسیر متفرد و متبحر و در فلسفه و حکمت الهی کامل و منتبج و حافظه فوق العاده او کومک زیادی بمعلومات او کرده بود چنانکه اغلب آنچه

را که خوانده و دیده بود در نظر داشت استحضارش در لغت فرس و عرب باندازه بود که هر چه از وی پرسیدندی جواب لادری نشنیدندی یکی از خصائص و فضائل او که کمتر کسی توجه بدان داشت آنکه وی نسابه بود در عرب و عجم انساب آنان را قدیماً و حدیثاً نیکو میدانست و نیز در مذاهب و نحول طوائف و ملل تتبع داشت و در حق وی گفته اند که دیری است آسمان بمانند وی رادی نکرده و قرونی است که مادر گیتی در مهد ایران چون او فرزندی نپرورده اگر کسی این گفته را اغراق انگارد این جمله را بدون اغراق باید مدعی باشد که وی وحید عصر و فرید دهر و اعجوبه و نادره زمان خود بود احدی از معاصرین و فضلاء بالاستثناء در جامعیت و تمامیت همسنگ او نبودند تبرزار در علوم ادبیه جای نرزدید و محفل حرف نیست براعت و اطلاع او در شعر عرب و متقدمین شعرای عجم بقدری مبسوط بود که هر وقت هر کس شعری از اکابر این دو طبقه میخواند یا در کتابی نشان میداد و قائل آنرا نمیشناخت وی ماقبل و ما بعد آن و قائل و ترجمه حال و تاریخ او را مشبع بیان میکرد و سائل را مستغنی میداشت حواشی و تعلیقاتی که بتاریخ بدهقی نگاشته بسط اطلاعات و عمق معلومات او را در تاریخ و ادبیات حاکی است وقتی قصیده گفت که مطلعش این است (گر بدانش در نهاد خویش پورا بنگری و اثم کاندر نیاز خویش ریوی ناوری)

و آن قصیده را بخراسان فرستاد ملك الشعراء صبوری آنرا دیده و قصیده در مدح ادیب پرداخت نه بدان وزن و قافیت و در آن مدیحه بهمان مقام شاعری ادیب اقتضای کرد سید بقا در تعریض بر صبوری و تقریض بر قصیده ادیب و مدح وی قصیده بگفت چند بیت از آن که لایق این سیاق است ایراد میگردد

نسبت میری روا نبود بشعر و شاعری	کز سخن ستوار دارد حجّت پندمبری
شاعری چبود که در سلك عروض و قافیت	گویم او را می سزد دعوی سحر و ساحری
گر بدین معنیست بمتایم کلیم الله را	کرده ام استغفر الله جفت عجل سامری
اوو شاقان معانی را طرازی بر نهد	در لباس نظم گاهی نازی و گاهی دری
تا که بر وفق مراد مستمع راند سخن	تو هسی از مغز بر نا خورده در قشر اندری
او که داند علم دین یکسر چه فخر او را بشعر	راز قرآن زو طلب میکند نه ژاژ بختری
هر کلامش هست عقد گوهری در هر نظام	گو مباش این وزن بحسول و عروض سرسری
نجم درّی بر ضمیر او بیفشاند فلک	فی که انفساند ضمیرش بر فلک نجم دری

کآسمان خاطر او را سرادق جایگاه
ای ادیب این گفته ها را از بی جنباب نست روی
زاده سلطان رفرف احمد معراج عالم
وصف تو تنها بشعر آیدون روا نبود که نیست
یابگاه شعر تو هر چند بر شعری بود
نیستی ذیقن تو هستی ذو فنون ای میر مه
هر که اندرزد بشاخی دست در قلب تو یافت
مشکلاتی را که حیرانند در حلش فحول
نزد اشراقات طبع و انشراح صدر تو
چون بوی ناطق یکی بحر مدید موج خیز
کلکت اند شرع در کتب براهین و حجج
ذوالفقار حیدوی در کار باید دائماً
چون سخن رانی بلب در شرح آیات و خطب
تا تمام اصغای صوتت را کند گاه بیان
علم تو نبود چو علم دیگران که روی شید
مائده علوی است علم تو که او جان بر خورد
هر مرا در مجلس انس تو دیگر جنتی است
با همین خاموشی و عزالت که کردی زوی خویش
هر دو عالم را که محدود است و نامحدود تو
آمدی از هند بیرون همچو تیغی از قراب
من نه تنها تیغ هندی گویمت ای سرفراز
چرخ ساطع مهر لامع بحر واسع باغ ورد
آمدی از هند چندی در خراسان و کنون
در دیاری که بود اسکیر ناقد صیرفی
خاک بر فرق و تنو بر روی این بازار قلب

هست صدقه بر تری زین گنبد نیلوفری
تا مرا از جنس دیگر ژاژ خایان نشعری
ایکه بر سگان ارض از فضل جستی بر تری
شاعری در خورد تو گرچه تو او را در خوری
بس دریغ آید برت را از شعار شاعری
لبك همچون مردم يك فن بهر فن ماهری
بیخ آن از علمهای باطنی و ظاهری
در جواب جمله بی فکر و تأمل حاضری
بحر بحری می نیارد کرد و گوهر گوهری
چون شوی ساکت یکی بحر عمیق زاخری
حصنها بگشود همچون ذوالفقار حیدری
که جهان خالی نباشد از سپهبد خیبری
گوش از چرخ ششم گسترده دارد مشتری
زهره را گوید که ساکت باش از خنیاگری
قیل و قالی افکنی در مجلس و سودی چری
ایکد جوئی مائده علوی بیا تا بر خوری
که عجیباستی سرا یا از زلال کوثری
بر نشاید صبت اجلال تو کوس سنجری
هم جهان دیگری و هم جهان دیگری
هندوی تیغی که چونین پای تا سر جوهری
آهوی چینی بهار بلخ و سرو کشمیری
طبله عنبر درخت عود سن شگری
سال چندی می رود کاپر دبغز مادری
کی شود بر کس معین قدر زر جعفری
که کند زر اسری اندر وی و اسرب زری

بالله از معلوم بد قدر تو اندر این دیار
منکه سالی بیشتر نبود که دهساز تو ام
از چه با قومی که بودی در خراسان سالها
شعر بفرستندت اندر مدح و در او کرده بس
هر ترا تنها بشعر اندر ستودن نارواست
عاقلان قانع بشعر از اهل حکمت کی شوند
اندر آن گلشن که مشحون از ریاحین و گل است
بس عجب باشد از آن خاکی که گیرد در هواس
از چنان شخصی چنین شعری که در هر بیت اوست
شعر را پاسخ یکی باید بوزن و قافیت
پاسخ آن جامعه شیوا که فرمودی تو خود
رشته گوهر بدیدم در کف راد امین (۱)
لیکن اینها از کساد سوق ذوق آمد که نیست
ورنه آنجا که صبوری خامه بر گیرد بجد
نیز من ناقص چو دیدم ضرب شعر اندر طباع
هم در این شیوا قصیده زاعتقال حبل میر
از نسیم گلشن او اهترازی جست طبع
ابر من گر رشحه افشاند بس نبود شگفت
در تو من ای سید استاد مفتونم چنانک
گودک آسا باذ کالی من کنم نقشی و تو
من ندارم جز یالاسی بهر ستر خویش و تو
در زمین تو مرا خالی است دو کف گر چه نیست
خلاصه این قصیده یکصد و پنجاه بیت است
و مرا نیز قصیده ایست هفتاد بیت که تخلص بمدح وی کرده ام
مخصوصاً ایراد میشود
بصفت ناز و کشتی و صد دلبری
پریدوشم آمد بر آب پری

می نبودی مشتری را جلوه مه را مشتری
گویمت این مدح و هستم معترف در قاصری
هم ازیشان در که و بیگانه بس یاد آوری
از مقامات بدال و ذال شعر و شاعری
و اندرین معنی یسکی بیت آوردم از انوری
تا گهر یابند میساک کی خرنند از جوهری
خرد همت بس کنند بر چار برگ سعتری
طبع حکم آبی و فکرت خواص آذری
بایی از حکمت در اندر سلك الفاظ دری
پاسخ آن بر دگر طرزی بود از مضطری
گر بترنی در نهاد خویش پورا بنگری
هیچکس گوید خدایا زی تو آرم داوری
حاصلی عرض نفایس را چو نبود مشتری
جای دارد تا کند هفت آسمانش دفتری
خویشان جذر اصم گرمز کنگی و کری
بند خاموشی گستم در بلاغت گستری
وز سحاب رحمت او یافت ورد جان طری
در جوار فیض دریائی بدانت پهنآوری
بدریائی پیش نساج حریر مشتری
هر زمان لوحی بر آزی از نقوش آزی
بر نهادستی بهم از حله های عبقری
دیگر آنرا سنگ در میزانم اندر همسری
خلاصه این قصیده یکصد و پنجاه بیت است
و مرا نیز قصیده ایست هفتاد بیت که تخلص بمدح وی کرده ام
مخصوصاً ایراد میشود
بصفت ناز و کشتی و صد دلبری

۱ - این مصراع از صبوری است (رشته گوهر بدیدم در کف راد امین رشته گوهر نه اشعاری به از درمین)
امین لقب آنکه قصیده ادیب بتوسط او بصبوری رسیده

چو شبنم که بر لاله برگ طری
 ندیدم ز چشمش بجادو گری
 بیاموزد از چشم او ساحری
 رقم ص کرده فرمان مستکبری
 بسینه سنائی بدل نشتری
 فروزنده چون خسرو خاوری
 نه طاوس بستان نه کبک دری
 ز لطمه شدم روی نیلوفری
 نکردد هکرز عمر من اسپری
 بکام اندرونم ص کند شگری

تا آنجا که گویم

که با من کند دعوی همسری
 ادیب سخن سنج پیشاوری
 کند فخر اگر صابر و عنصری
 منش حلقه در گوش فرمانبری
 که را میسزد غیر او مهتری
 بدانش یثوهی و دانشوری
 ز گفتار وی نامه قیصری
 بوی بر بدعوی من آوری
 کنم همچو غواص اشناوری
 نباشد بزرگی و یغناوری
 ز دیوان خاقانی و انوری
 هم از اخطل و اعشی و بختی
 نشاط آدم رسم ص کند آوری
 بیویم گل از گلبنان طری
 سرد گر بخوانی مرا گوهری

نشسته بر خسارش از شرم خوی
 بعر اندرون فتنه انگیز تر
 بهاروت بر گو که تا زین سپس
 بگرد عذارش ز نو رسته خط
 سیه مژده او کند هر زمان
 لب از باده گلگون رخ از تاب می
 مینداز چون او خرامد بنواز
 ز لاله عذار و بنفشه خطش
 در آغوشم آید اگر ص کزمان
 بمهرم چشاند اگر شوکران

بگفتمش ای ماه در فضل کیست
 مرا اوستاد است دبری بسال
 ازیرا بشاگردیم می سزد
 خداوندگارم بدانش در اوست
 بملك ص کمال و بمصر ادب
 بقرنی نیارد فلک همچنو
 گرت نیست باور یکی ره بخوان
 که تا این سخن را ندانی گزاف
 بدریای دیوان او هر شبی
 چو دیوان او بحر قلزم هکرز
 مرا بی نیازی دهد دیدنش
ص کند فارغم شعر تازی او
 چو رزمی ز قیصر بخوانم از آن
 ز گلزار آفت دفتر دلپذیر
 ز بس دارم از او بکف گوهران

چو ابیات او لؤلؤ تر نداشت
نیارم بخاطر چو خوانم غزلش
نگارنده چون خواست شعرش نکاشت
تکارم چو سطری از آن اختران

بدرج اندرون خواجه جوهری
سرود اغانی و رامشگری
نداند قلم از تی عسگری
خیجل گردد از خامه ام مشتری

و نیز در غزلی بدین معنی اشاره کرده‌ام
تا در طلب کوی تو بستیم میان را
بی روی تو در دوزخم ایچور بهشتی
براشک روان راه زمزگان توان بست
جز بندگی تو ز جهان طرف بستیم
آهسته بران نوسن این حسن که رسم
در بزم خود آرائی آن سر و قباوش
برده او سر از بالش این ناز و تنعم
داروی دل خسته بلعل تو نهفته است
گر مغبچکان در نگشایند برویم
برخیز و ز میخانه برون ناز که خمّار
دانا نکند تکیه بچیزی که نیاید
آگاه ز اسرار جهسانیم ولیکن
ای باد بهاری گذری سوی چمن کن
استاد من آن شهره ادیب است که در شعر
معیار سخن در کف آن راد امین است
با معجزه پهلو ز ندارد شعرم عجب نیست

دادیم ز کف شادی دل راحت جان را
با داغ فراق چکنم باغ جنان را
خاشاک چه سازد خطر سیل دمان را
گشتیم سراسر همه اطراف جهان را
یک روز بگیرند ز دست تو عنان را
دستار ربودند ز سر پیر و جوان را
تابخت من از سر بنهد خواب کران را
مپسند ازین بیش بغم خسته دلان را
نو مید نیم من گرم پیر مغاب را
ندهد بتو یک جرعه نصیب دگران را
دولت گذرنده است جهان گذران را
سر می رود از قاش کنم سر نهان را
کوتاه کن از دامن گل دست خزان را
بگشود ز من تربیتش قفل زبان را
بیهوده مبر بر دگران هیچ گمان را
کز فیض وی آموختم این سحر بیان را

باری دانشمندان او را بسی ستوده اند و شعرها در مدح وی سروده که اگر کسی خواهد
جمع و تدوین کند علیحدّه دیوانی خواهد شد

سبک وی در شعر

در قدرت طبع و دقت فکر و ممانت زبان و توانائی بیان و ابتداع لطائف افکار و اختراع
معانی ابتکار استادی و مهارتی بکمال دارد صلابت و تمسک کلام الفاظ و امیان معانی متین و

احتراف از لغات مرذوله و معانی مبتذله در کلماتش لایح و روشن است بواسطه وسعت اندیشه و اطلاعات عمیقه و طبع ورزیده مجال سخن هیچگاه بر وی تنگ نیامده و گاهی که بمضامین عادی پیش یا افتاده امیپردازد چندان آنها را بتصرفات ماهرانه و بیانات شاعرانه لباس نو و مطرز در بر میکند و از کسوت ابتدال بیرون می آورد که شتونده آنها زاده فکر و نتیجه خاص طبع او می پندارد و هر چند آن نوع تشبیهات و تخیلات در سخن گویندگان سلف یافت میشود لیکن این حسن تصرف کوئی حق ابتکار بوی میدهد و ابداع این تراکیب و اختراع این اسالیب که در کلام وی دیده میشود مولود تدبیر علمی و بسط اطلاع و احاطه کامل او در فنون علوم است دیگر آنکه بنیان کلامش بر دایله و برهان استوار است و در سخن راندن اهل منطق و استدلال روح حکمت و فلسفه در بیانش مجسم و تبخیر در لغت و امثال و تواریخ و سیر در کلامش مبین و مبرهن است در تشریح معانی دقیق و تزیین کلام بالفاظ پخته و متقن و خلأ از حشو و رکاکت کلمات صاحب ید بیضا و اعجاز مسیحا است تو انخواه و حی و الهامش خوان یا سحر بیانش دان و بواسطه احاطه کاملی که در لغت عرب و عجم دارد و موارد استعمال آنها را بخوبی می شناسد در ایراد آن لغات بی مضایقه است اگر غالب مردم از درک معانی لغات و فهم کلام عالمانه قاصر باشند تصویر داننده و گوینده چیست مخصوصاً وقتی که شاعر نظر باستفاده عوام نداشته باشد و بخواند برای خواص سخن براند البته همه کس بهره ور نخواهد شد و سلیقه عوام آنها نخواهد پذیرفت بیاد دارم وقتی که این قصیده بگفت (روئیند شاهینها نگر با آهنین چنگاها) شعری که در توصیف تفنگ گفته و پند و پسر و خاله برای آن تصویر کرده متعجبم این شعر را از هزاران نفر بگفتن بیشتر نخواهد فهمید گفت من این شعر را برای همان بگفتم گفته ام اگر در تمام گفته های او تلبعی بسزا رود لغت و فرهنگی مختصر در دوزبان بدست توان آورد قدرت طبع او را قصیده دریست و شصت و دو یست و هفتاد و چهار صد بیتى او گواهی صادق و شاهدهی عدل است در شعر دارای سبکی خاص است نه مقلستی بی مایه و اساس هیچوقت معانی را فدای الفاظ نکرده و بتکلف لفظی نیاورده همیشه حسب استقامت معنی را ملحوظ دارد بخلاف بعض گویندگان که لغتی را بدو یافته و برحمت و کلفت مضمونی می تراشند که بتوانند آن لفظ را ایراد کنند **ک** را او تصریحاً و تلویحاً باحتراف از اخذ مضامین دیگران مبالغه و اصرار میکند و از همنامی باشاعران معاصر و گویندگان حاضر

تأبیه کرده و اظهار عار مینماید چنانکه در قیصرنامه گوید.

زباریک طبعان واهی اساس	براین طبع باریک دارم هراس
دماغ سپیده دمان بایندی	که خورشید از عطشش زایدی
گر این است فضل و ادب اینچنین	که نازند این قوم عاقل ازین
نخواهم که نام بری زین حشر	گذشتم من از تو تو از من گذر
اگر یار کنیم و گر شکوئیم	نه من زین شمارم نه زین لشکر
نگیرم ز زندان و چاهت فروش	نه بیتمده مردی و یوسف فروش
ادب بود زرو کنون شد خرف	صدف گشت گوهر گهر شد صدف
یکی زرف بنگر بکار جهان	که چون هر چه خوب از جهان شد جهان
من از کودکی دارم این شعر یاد	ز استاد خود کش روان باد شاد
چو وقت از بد آموز گشتیش تلخ	سرودی همی شعر استاد بلخ
بیموز تا بد نباشدت روز	چو پیر و آنه مر خویشتن را مسوز
زداننده بایدت آموختن	چراغ از فروغش بر افروختن
که گم کرده ره چون دلیلی کند	بسوکت پدر جامه نیلی کند
معانی چو مغزند و الفاظ پوست	سوی پوست می ننگر دمغز دوست
دلت گر که زین پوست رنجانده ام	بسی مغز در پوست گنجانده ام
دام گلبن است و زبان بلبلی	نچینند ز شاخ گل کس کلی
چو انبار شکر بمنقار داشت	ز قند کسان طوطیم عار داشت

جای دیگر هم در این معنی و ستایش سخن و سخنور و ترغیب بآموختن فضل و هنر گوید

بگوینده گیتی بر ازنده است	که گیتی بگویندگان زنده است
سخن چشم و گوینده چشم آفرین	سراینی گیتی بدین چشم بین
ز آغاز کیهان و انجام وی	سخنگوی بنمایدت راه و پی
جهان را سخن زیب و آرایش است	زداننده زلفت بیدانش است
سخن از سخنگوی دانا به است	سخنهای نادان ستمی ده است
ز گفتار دانا سخنها بچین	که زوید بهشتیت در آستین
ببینی بدل در جهانی دگر	ببال ز جانب تو جانی دگر

کسی کو زدانش برد توشه
 مبرطق که نادان بجمع اندر است
 نکوکار اندر جهان مقبل است
 بو حشت گذارد همه روزگار
 یکی دفتر است اینجهان ای بسر
 بنیکی نویس اندر آن نام خویش
 ندادت خدا طبع دوشیزه زای
 چو آبستنی نیست با دختران
 چوناسفته گوهر نیاری بدست
 ترا گرچه در مال افزایش است

جهانی است بنشسته در گوشه
 که پیوسته نادان بو حشت در است
 که بدکار پیوسته ارزان دل است
 برد نام زشتی چو در کشت کار
 بنشسته در او نامها سر بسر
 که تا بهره یابی ز آریام خویش
 مجذبان بهر سفته گوهر درای
 ضمیرت عبر بار دایح کران
 زسفته کسان بابدت دست بست
 باندازه دانشت ارزش است

و نیز در این معنی در قصیده گوید

بر خود میند گفته پیشینیان که از
 هین بریلاس خویش پرند کسان مدوز
 روشن کن از فروغ درون آینه ضمیر
 سنگی زکان خویش بدست آرو میگزار
 چون شد زدوده سنگ بینی معاینه
 ابری ز بحر خویش بر انگیز و پاک کن

تبدیل عکسها نشود دیگر آینه
 بر چنین میند سرو نه بر کسور آینه
 گر از فروغ روز بود نور آینه
 بزدای آینه که شود از هر آینه
 کاند در میان سنگ بود مضمیر آینه
 زنگ سخن که زشت بود غیر آینه

در این معنی اشعار بسیار در قصاید زمشغولی بحر متقارب سروده در این مقام بپیمای ما
 اکتفا میشود اگر گاهی در وزن و قافیه و ردیف باستقبال ناصر خسرو و سنائی و خا
 شعر گفته در سبک و معنی مشابهت آنها نکرده و بطریق و شریعت خاصه خود
 مقایسه آن اشعار با اصول آنها و حکومت و نظر بسته بنظر اهل قدرت و اعتبار است که
 نقد سخن در دست آنان بیشتر لیکن شرط داوری تخیله نفس از دوری است و محض
 در بی غرضی و بی طرفی عصمت الله عن الخطاء و الزلل فی القول و العمل ثم شعر عربی و غیره
 فارسان این مضمون در عجم بسیارند و مآثر نیکو دارند لیکن کثر شعری از آن است که در آن
 و بهره فن عجم بودن قائل را از شعر استنباط نکنند و اشعار عربی در کتب کتب
 عرضه کنند به عجم بودن گویند و اشکال بی برد و این حکومت نیز بنظر محول من آن موی

و موکول است که ایصر از منند اما نثر فارسی وی در حواشی و تعلیقات تاریخ بیهقی هرجا که بیان را مجال و قلم را میدانی بوده پیدا است که چقدر با ملاحظت و حلاوت و دور از تکلف و موجز و وافق براد میکند نثرش نیز دارای سبک و مزه مخصوصی است شبیه به نثر دوره غزنوی به وسلاجقه و از تکلفات نثر دوره مغول و برودت و خامی ادوار اخیره خالی است دو رساله که این دیوان مندیل بدان است شیوائی و پختگی و جزالت و رزانت بیان او را در نثر حاکی است و حاجتمند توضیح نیست از فضایل او یکی حسن خط بود که شکسته و تحریر را درست و تمام می نوشت حواشی بیهقی منطبعة طهران خط خود او است که بمداد چاپ نگاشته مخصوصاً ملاحظه اوائل آن کتاب که قدری با دقت مرقوم شده مصدق این دعوی است و ما را از گراور کردن خط وی بی نیاز میدارد

آثار وی هر چند او را اشعار عربی و فارسی بسیار بوده لیکن بواسطه عدم اعتناء خود بضبط آنها غالباً متفرق گشته و از میان رفته چه آنکه هر وقت چیزی میسرود نسخه آن را بهر کس که میداد میزد نمیداشت بدست آوردن آنها متعذر و غیر مقدور است مثلاً قصیده مردف ریخته که در یکی از غزوات سلطان عبدالحمید خان سلطان عثمانی گفته بدست نیامد قصیده دیگر بهمان وزن و قافیه و ردیف در معنی دیگر سرود که اکنون موجود است آنچه از آثار وی فعلاً محفوظ است بدین قرار است

ا - دیوان قصاید و غزلیات فارسی (۲۲۰۰) بیت و قصاید و قطعات عربی (۳۷۰) بیت

ب - رساله در بیان قضایای بیهقیات اولیه

ج - رساله نقد حاضر در تصحیح دیوان ناصر که بنام بنده املا فرموده این نسخه ناتمام

مانده بشرحی که در مقدمه آن نگاشته ام

د - مثنوی بحر متقارب که من بنده آنرا در اوایل شروع وی بنظم (قیصر نامه) نام

نهادم و اورحه الله علیه این تسمیه پذیرفت و در نقد حاضر آن منظومه را بیهین نام یاد کرده مشتمل بر (۱۴۰۰۰) بیت که مدون و محشی است بتوضیحات لغاتی که بر آن نگاشته ام طبع

آن موقوف بتهیه وسائل و توفیق است

ه - ترجمه اشارات شیخ الرئیس که بخوانش و التماس بعضی از دوستان متین اشارات

را ترجمه فرموده و ذیلاً بیانی مختصر از خود بر آن افزوده این نسخه نیز مع الاسف تا تمام

ماند و اجل مهلت انجام نداد فعلاً نگارند. شمابه و غزلیات فارسی و اشعار عربی او را

بضمیمه دو رساله مرقوم آداء بعض حقوق واجبه اورا مرتب ساخته و توضیحات لغات را با بعضی اشارات بقدر لزوم ذیلاً تعلیق کرده بمنصه طبع در آوردم هر چند بعضی از دوستان اصرار میکردند که از هر قصیده و غزل انتخابی کرده و آن منتخب را بطبع برسانم لیکن بنده بملاحظاتی چند که ذکر آن تطویل است لاطائل قبول آن مسئول را بیرون از طریق صواب دیدم و بدون حذف و اسقاط ایراد کردم از فرزندان دانش یروه توقع دارم که اگر بر خطاء و غفلت و عشرت و زلتی وقوف یابند بقلم خطا پوش در اصلاح آن بکوشند و چشم از قصور من ببوشند و این مایه زحمت را که بسالیان دراز در جمع و تدوین این دیوان متحمل گشته ام تقدیر نمایند باری ادیب چنانکه یاد کرده تا زمان حیات میرزا محمد علیخان قوام الدوله در خانه او منزل داشته پس از فوت وی آقای حاجی میرزا حسنخان محتشم السلطنه بواسطه قرب جوار و سابقه الفت ایشانرا بخانه خویش دعوت کرد وی پذیرفت و بمنزل ایشان مسکن گرفت لیکن در ایام هفته سه شب متوالی مرتباً در منزل آقای عایر خان خان بهاء الملک میبود و نگارنده نیز در آنجا مصاحبت و ملازمت داشت

صبح روز شنبه دوم محرم ۱۳۴۹ در منزل آقای بهاء الملک زودتر از عادت ایام دیگر از حجره خواب خویش بیرون آمد و باطاقی که من در آن بوده وارد شد و گفت سلامت و سنگینی در خود احساس میکنم و حالم نا ساز است و باز بآرمگاه خود رفت دو ساعت بعد سکنه نقص عارض شد و از شوق ایمن فالج گشت يك ماه تمام حلیف بستر بود و دو سکنه ضعف مزاج و کثرت سن که قریب بنود رسیده بود معالجه بی اثر ماند صبح روز دوشنبه سیم شهر صفر ازین سرای عالم جاودان سفر کرد و آن طایر خوش الحان بش خسار ضونی آندان جست دیگر روز آن جسد عزیز را با احترامی لایق بصوب حضرت عبدالعظیم حر لایق دادند ریاست وزراء عظام با وزراء فخام و اکابر و اعیان مملکت تا مقداری راجا مشیعت کردند و آن بدن ثباتک را در امام زاده عبدالله بجاک سپردند و در مدرسه سیهسالار مجلس ترحیم منعقد ساختند سپس در وزارت معارف و انجمن ادب مجلس تذکره پیا بردند و جوهر اعیان و قاطبه دانشمندان حاضر آمدند شرا و نظماً سخنها را اندند و هرائی بتازی و دری خوانند بر تمام آن گفته ها بایراد يك تاریخ فارسی اقتصار میکنم که آقای میرزا حسنخان و توفیق الدوله در این باب حق مقام را ادا کرده اند روح الامین نفث فی روعه و از درج سایر شعرا رعیت اختصار را صرف نظر میکنم

حبیب بدرید هان کاین فلک نانجیب
 ادیب پیشاوری خفت مگر در نری
 حکیم روشن روان ادیب پاکیزه جان
 هم قلمش مشک ریز هم نفسش مشکبیز
 سفسطه را کلک او سوره ثبت بدا
 اشارت لفظ او شفای طبع سقیم
 عالم حس و مجاز نبش دیگر بساز
 کالبد عنصری مانند حلیف نری
 جام اجل در کشید پرده بر رخ بر کشید
 کلک عطارد شکست زهره پزولید هوی
 دور شغالان رسید چو خفت شیر عربن
 که میدهد بعد او تمیز قشر از لباب
 محقق قاریاب گو که کند در کتاب
 او باحسب رسید وای بما زندگان
 مرگ در این روزگار داروی آلام ماست
 چون بشنید این وثوق از پی پاس حقوق

هر در یکتا که دید بود مارا ز حبیب
 کاهل سخن را رسید تا بتریا نجیب
 هم زعما را زعیم هم نقبا را نقیب
 در قلمش سحر ناب در نفسش بوی طیب
 فلسفه را فکر او آیه امن بچیب
 هدایت فکر او نجات قلب کسبیب (۱)
 که سوی ملک فراز رخت کشید از نشیب
 ناطقه جوهری گشت فلک را نصیب
 معتقدان را درید پرده صبر و شکیب
 خضاب گلگون ز کف بست کف الخضبیب (۲)
 قرعه بز اغان فتاد چو بست لب عندهیب
 که میکند غیر او فرق غبی از لبیب
 زینت هر فصل و باب جمله قال الادیب
 که مان بیایست زیست هنوز دراز حبیب
 که نشناسد کسی از متطلب طیبیب
 آه بیفزود وگفت حیف و دریغ از ادیب

در خاتمه از ذکر این جمله ناگریزم کسانیکه درک صحبت ادیب کرده اند و از بوستان فضائل وی بر خورده دانند که در این ترجمه راه تکلف و تصلف نیموده ام و سخن بمبالغه و اغراق نرانده ام ولی آنان که ویرا ندیده اند یا معاشرت و مفاوضت زیادی با او نداشته باید بدانند که آنچه گفته ام محض حق است و صرف صدق البتّه بر من تهمت اطراء ماحر روا ندارند و مرا مصداق حبیبك الشیء یعمی و یصم ندانند و این تعلیقات را عطف بر غالب مرقومات نویسندگان متعصب و مترجمین متعسف نمایند انشاء الله تعالی و اگر در این مقدمه اطنابی رفت معذورم دارند که غرض اشباع سخن بود در اینمقام و تذکر اسامی بعضی از بزرگان و اعلام
 و انا انعمد علی بن عبد الرسول

بهمن ماه ۲۳۶۲ مطابق شوال ۱۳۵۲ هجری

۱ - اشارات و شفا و شفا و شفا و نجات اسامی چهار کتاب از شیخ ذریوس است
 ۲ - کف الخضبیب نام مقاله است





آغا میرزا محمد علی خان در حال مطالعه

قبل از مراجعه نسخه را تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۷	بند -	بند	۵۵	۲۴	زوار بفتح اول فارسی و معنی خادم و پرستار است اشتباها یعنی زائر نوشته شده	
۳	۷	فرادا	فرتا	۵۶	۲۴	شمس و	شمس
۳	۱۳	شم ا	شوا	۵۹	۱	نظر	نظر
۳	۱۶	درین	درین	۶۰	۲۴	دشت و	دشت
۳	۲۶	مند	مند	۶۲	۳	مراغ	مراغ
۸	۲۴	وسطی	خنصر	۶۳	۲۵	غمایر	غمایر
۱۰	۷	پردو	پردو	۷۰	۱	گر نیم	گر نیم
۱۰	۸	ناخف	ناخف	۷۰	۱۲	که ز کان	که ز کان
۱۰	۸	باد و صلف	باد و صلف	۸۳	۱۴	خونبار	خونبار
۱۱	۱۴	هم بره هم بره	هم بره هم بره	۸۳	۲۳	کس کهر	کس کهر
۱۱	۱۴	و مانده	زومانده	۹۰	۸	تو گردد	تو گردد
۱۶	۲۳	چار در در - معنی عناصر اربعه است	چار در در - معنی عناصر اربعه است	۹۱	۲۵	آن کید کن	آن کید کن
۱۷	۵	گو نبودی	گر نبودی	۱۰۱	۱۲	در تازی	در تازی
۱۸	۲	گشتار	گشت از	۱۰۱	۱۶	از آستی	از آستی
۱۹	۲۷	روای داز روده	دورود از روده ای	۱۰۲	۵	سام پل	سام پل
۲۰	۹	چوار تو	چوار تو	۱۰۲	۱۲	باقوت	باقوت
۲۰	۱۱	بجست	بجست	۱۰۴	۴	ذخار	ذخار
۲۲	۱۹	از تو	از تو	۱۱۰	۱۹	از فقر	از فقر
۲۳	۳	الصوت	الصوت	۱۱۴	۲	بزرنی زمین	بزرنی زمین
۲۴	۵	کما تعلم	کما تعلم	۱۱۴	۴	جهان	جهان
۲۸	۲۴	بگر	بگر	۱۱۵	۱۶	هم روز او	هم روز او
۳۲	۹	آنان	ز آنان	۱۱۶	۲۱	آری	آری
۳۲	۲۲	ارگل	از گل	۱۲۲	۱۰	گر بد زیش	گر بد زیش
۳۶	۲۳	گردد	گردد	۱۲۵	۲۴	خاک پنهان	خاک پنهان
۴۰	۵	گر بوی	گر بوی	۱۲۶	۱	از ره میل مجدد	از ره میل مجدد
۴۰	۱۹	ز انسان	ز انسان	۱۲۶	۳	از حبایی	از حبایی
۴۰	۲۰	گرب	گرب	۱۲۶	۶	در جموه گری	در جموه گری
۴۰	۲۰	ز خندان	ز خندان	۱۲۶	۱۱	وز گرائی	وز گرائی
۴۲	۲۱	امش	امش	۱۲۶	۲۴	بنگری	بنگری
۴۶	۱۲	سک از گرائی	سک از گرائی	۱۲۷	۲	راضضار	راضضار
۴۶	۲۲	مرحم	مرحم	۱۲۷	۱۱	زان صفت	زان صفت
۴۸	۲۷	بیر امن	بیر امن	۱۲۷	۲۵	بجرد	بجرد
۵۰	۱۲	باع	باع	۱۳۰	۲۷	-	-
۵۲	۱۵	بیدرفت	بیدرفت	۱۳۲	۷	رشت	رشت
۵۴	۳	صبوی	صبوی	۱۳۶	۲۳	نصم	نصم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۱	۲	ابر آذاری	ابر آذاری	۱۹۴	۵	سر جبین	سر جبین
۱۴۵	۲	بگذرد	بگذرد	۱۹۵	۱۶	آوردن آنها	آوردن آنها
۱۴۷	۷	گذار	گذار	۱۹۶	۱۰	قولتک	قولتک
۱۵۰	۱۰	روشنی	روشنی	۱۹۶	۱۴	رب	رب
۱۵۰	۲۱	استناره	استناره	۱۹۷	۱	تربست	تربست
۱۵۱	۲	تفه	تفه	۱۹۷	۳	تجست	تجست
۱۵۲	۱۵	رجهان	رجهان	۱۹۷	۱۷	فجیب	فجیب
۱۵۴	۱۵	درارش	درارش	۱۹۷	۲۵	نجم	نجم
۱۵۶	۲	شام سایی	شام سازی	۱۹۸	۱	الکفر	الکفر
۱۵۶	۱۷	گاهواره	گاهواره	۱۹۸	۱۷	الی	الی
۱۵۶	۲۳	بومی شوم	بومی و شوم	۱۹۸	۲۲	قد	قد
۱۵۸	۶	شدتاه	شدتازه	۱۹۹	۱	تجست	تجست
۱۶۰	۲۰	گر باد	گر باد	۱۹۹	۲	آر حیه	آر حیه
۱۶۲	۹	دمدکل	دمدکل	۱۹۹	۵	مسمع	مسمع
۱۶۴	۱۰	جوشن مقبول	جوشن مقبول	۱۹۹	۱۷	المرغبین	المرغبین
۱۶۷	۱۵	کریک	کریک	۱۹۹	۲۵	بالتفوی	بالتفوی
۱۶۷	۱۸	کل	کل	۲۰۰	۱۶	آ تراک	آ تراک
۱۶۷	۱۹	کشته	کشته	۲۰۰	۱۸	تثیق	تثیق
۱۷۲	۸	بخت و	بخت و	۲۰۱	۲	آخر مهم	آخر مهم
۱۷۲	۱۰	یاسخ بلا	یاسخ بلی	۲۰۱	۹	عشقک	عشقک
۱۸۲	۲	ارسیم	ارسیم	۲۰۱	۱۸	فی	فی
۱۸۲	۹	نح	نح	۲۰۱	۲۰	میخا	میخا
۱۸۶	۷	قرآن	قرآن	۲۰۱	۲۲	الکسب	الکسب
۱۸۶		دوازده بیت مکرر شده		۲۱۴	۱۹	بدیهیات	در بدیهیات
۱۸۹	۱۱	سست	سست	۲۱۵	۱۴	من سلاله	من سلاله
۱۹۰	۷	قَوْمُوا قَدِيكُمْ طَالَتْ جَوَارِكُمْ فِي عَقْرِ دَارِكُمْ صِلَاً وَ تَجَانَاً	قَوْمُوا قَدِيكُمْ طَالَتْ جَوَارِكُمْ فِي عَقْرِ دَارِكُمْ صِلَاً وَ تَجَانَاً	۲۱۵	۲۱	جوانی که	که جوانی
۱۹۱	۳	رزا و	رزا و	۲۲۰	۱۰	زاینده	زاید
۱۹۱	۶	قُضُولَاً	قُضُولَاً	۲۲۱	۱۶	محللی	محللی
۱۹۱	۱۴	النبي	النبي	۲۲۲	۱۵	حکیمت	حکمت است
۱۹۲	۱	تنوع	تنوع	۲۲۴	۴	نیز بعد	نیز یعنی بعد
۱۹۲	۳	من آجل	من آجل	۲۲۴	۷	گاه جوانی	گاه جوانی
۱۹۲	۲۹	نوام	نوام	۲۲۴	۲۳	اسیر کننده	اسیر کننده
۱۹۳	۷	فصیحهم	فصیحهم	۲۲۷	۷	بی بهنا	بی بهنا
۱۹۴	۲	فاصطیر	فاصطیر	۲۲۷	۱۲	گردانده	گردانده
۱۹۴	۳	مخسب	مخسب	۲۳۱	۲۲	هر دو صحیح	هر دو ناصحیح
				۲۳۲	۴	زائده و هم	زائده و هم
				۲۳۳	۳	ورز	ورز

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳۳	۱۴	انزلنا	انزلناه	۲۶۷	۲۳	بنگر اورا	بنگر آنرا
۲۳۴	۲۴	بهم تطبیق	باهم توانست تطبیق	۲۶۸	۱	میفرماید	میفرمائید
۲۳۷	۳	زیر این معانی	زیر اینکلمات معانی	۲۶۹	۶	دریش	دریش
۲۳۷	۵	درصوری	درصورتی	۲۶۹	۱۷	شوی	شوی
۲۳۸	۶	یک سبو آب بخورد	یک سبو آب بخورد	۲۷۴	۱۱	آیه مبارکه وجعلنا نومکم سبانا	
۲۴۰	۸	مصرع	مصرع	۲۷۸	۴	اگر راست	اگر از راست
۲۴۲	۱۰	انجام	انجام	۲۷۸	۶	پنهانیش	پنهان نیست بلکه پنهانیش
۲۴۸	۱۳	موجب شرك	مرحب شرك	۲۷۸	۱۸	این صور را	ظهور این صور را
۲۵۰	۲	و مجرد کردن خود او از لوازم عالم جسمانی و منزله کردن او		۲۷۸	۱۸	این زمانه	زمانه
۲۵۴	۱۹	تحقیق	تحقق	۲۸۳	۳	نه از بلخ	نه از بلخ
۲۵۸	۱۴	۷۴	۸۴	۲۸۹	۱۵	کرته	کرته
۲۶۳	۷	نه بسود	ببسود	۲۹۰	۱۵	۴۲۴	۲۲۴
۲۶۳	۱۳	دیر کبود	یرده کبود	۲۹۲	۲۱	کافور	کافور
۲۶۳	۲۱	دواند	دوا اند	۲۹۵	۲	بهتر این است	بهترین است
۲۶۴	۲۴	فرزند گردونست	فرزند طبع گردونست	۲۹۵	۱۵	باهتر از	باهتر از

دیوان

قصائد و غزلیات فارسی و عربی

ادیب پشاوری



مجموع و تحشیہ و تعلیقات علی عبدالرسولی

طهران ۱۳۱۲

حق طبع محفوظ است

مطبعة مجلس



بسم من جری باسمه القلم

مگر که مرگ دلت بر کند ازین دنیا
نگار کرده رخان و بکسار برده عبیر
توانزه جسته برون نای و این مشاطه بفن
باعل و گوهر دارد نهفته گردن و گوش
همی بصنعت ارژنگ چهیره ارژنگ
همی بیند آذین برین و وحش اطلال
هزار دام و تله بر نهاده دارد سخت
توپای بسته بدام اندرون و پنداری
چدار سخت بیا بر نهادت این جادو^۴
گر این چدار بدری بدر روی از چرخ
مگر مقام بویرانه گر نه خر کوف^۵
باب رزده هر زر که زیر خاک نهفت
چو آتشی است همه آرزوی دینی و تو
مدار رنج رو انرا ز بهر راحت تن
مدار جان سماوی اسیر خاکی تن
چه جای خنده که گریه خورد بر آن جامعه
مشو فریفته ای ساده دل بنعمت دهر
چو کودکان بر بائی و بفکنش بحلق

که درد حلق ندارد بجز که مرگ دوا
همی فریبت این گنده پیر پشت دوتا
بصد هزار حلق گشته خوبش آرا
بزر و زیور دارد نهان چکاده و پسا^۱
کند چو صفحه ارتنگ خرم و زیبا^۲
همی پیوشد سر کین بعنبر سارا
براهت اندر هر یک نهان و نایدا
که رسته گشته و آزاده خوبک بلا^۳
قوی کند بگردن فکندت این رعنا
ور این کند ببری چو جان شوی بصفا
برون خرام از پنخانه پاک چون عنقا
سپرده دل بشره باد سارو آتش خا
زده بر آتش پروانه وار بسی پروا
روا مدار که تیمار خر کند عیسی
مریز جرعه زمزم بجای استنجسا
کش ابره کهنه گلیم و طاقه نو دیا
که او نهفته کند نیش خار در خرما
هنوز نشده بخراشدت گلو ز عینا

۱ - چکاد بالای سر و پیشانی ۲ - ارژنگ اول «م مانی نقاش و ارژنگ» انی نام دیوی است که بدست رس
گشته شد و ارتنگ نام کتاب مانی است ۳ - خوبک محکم و استوار ۴ - چدار دی بند اسب و اسب
۵ - خرکوف بوم و چند بزرگ

جهان بفاقه کند نیره اختر جمشید
 بعلم زنده کن اینجان مرده ریگ و بگیر^۱
 بگوش نایبمانی در این گلین تابوت^۲
 کفی زیست جوو آب چون بسنده بود^۳
 که رهروی تو و راه درازت اندر پیش
 بچرب و شیرین خو کرده خواجه زان سببست
 ترا اکنون که چومشک است موی فرق و ذقن
 بیژمراند ناچارت این شکفته بهار
 گمان بری که جوانی و کودکی و نشاط
 چوبستند غریمان متاع خویش زمن
 تو شادمان که پرستندگان کشیده زده
 سبک روش فلک کینه تو زسینه خراش
 سپاردت بگو و نیره و بینبارد^۴
 زمانه از تو تهی ماند این فراشته کاخ
 شنیده ام که بهر روز چندرنک شدی
 گهی فروخته بودی بسان زرین کوه
 گهی نمودی چونان که بسدین خرمن^۵
 چنان بدی که سراز خوشه برزند ناهید
 ز دشت در آب یکی رنگ چرخ رنگ فروش
 ز عادیان بجهان در نماید جز سخی
 شنیده ام که کمانکش بدند و تیرانداز
 کشیده کاخی هر یک بسان چرخ بلند
 کنون از شان پر دخته ماند خاک بمن

ز مغز کله مردم دهد بدبو غذا
 ز دست خضر خرد جام زندقی و بقا
 بجوش تا بجهانی شراره از خارا
 مساز از پی لذت فروشه و گییا^۶
 رفیق رفته و تنها بمانده بر جا
 که ترش دارد بر بندگان رخ از صفرا
 فلک بشبیهت کافور سازدش فرادا
 بگیرد اندک اندکت این جمال و بهسا
 باستعاره مرا حله بود و طاق وردا^۷
 توان و عور بماندم چو شاخ در سرما
 بکاخت اندر گلچهر گداز ماه لقا
 بقصد آنکه بخاک اندرت کند تنها
 بخاک و خشتت مأوی بسنک و گل مشوا^۸
 کند فراشته کاخ تو نیز بخش و هبا
 سدیر آنکه سنمبار بودیش بنا^۹
 گهی چو قبه از نور تافتی ز ضیا
 گهی نمودی چونان که زمردین صحرا
 و یا چنانکه زخر چنگ برزند شعرا
 که خاک گشت و نماید کنوت خاک آسا
 که داشتندی چون پیکر و بالا
 مبارز افکن و دشمن گداز در هیجا
 بآب زر همه دیوار هاش کرده طلا^{۱۰}
 از آن قصور نه دک آشکار و نه والا^{۱۱}

۱ - مرده ریگ مال صاحب مرده و میراث ۲ - بست بکسر اول آورد - بسنده کانی ۳ - فروشه حلوا ۴ - طاق نوعی از جامه و طلیسان وردا ۵ - گو بفتح گودان - انبار دین معنی ابا شدن و برگردن است ۶ - ماری و متوی جای و منزل و آرامگاه ۷ - سدیر بفتح نام یکی از دو قصر که سنمبار معمار رومی برای نعمان بن منذر بنا کرد ۸ - بسد بغتم و تشدید مرجان است ۹ - طلا و تطلیه اندودن و مالیدن چیزی را بروی چیزی ۱۰ - دک پی ویای دیوار - والا یعنی بستی و قدوبالا

زمی است نخته و نقاش این کهن مینا
 بجز فسانه بلقیس و نام ملک سبا
 کجاست قبطی و فرعون و سبطی و موسی^۱
 یکی چو مردم هشیار دل بخویش کرا
 که مصر جامع در پیش اوست بخش بها
 بمصرت اندر کرده نشیمن و مأوا
 فضایل تو چو سبطی و قبطی است هوا
 دو دست روشن تو هست عفت و تقوی
 عروس سخت لطیف است و شاه نابینا^۲
 چنانکه فارس یلیل بجنک شیر خدا^۳
 گهی چو عدی اهرن شخوده روی حیا^۴
 گهی چو بیچّه وائل برونس شده بدغا^۵
 ز خیرگان درون نیز رفته دار سرا
 به مهر حیدر و آئین خاتم الانبیا^۶
 بدین عیار نکوهیده فعل از زرسا^۷
 کنوت باید بشنود این خنیده نوا^۸
 خجسته دفتر من باغ و دل یکی دریا
 کند نثار بر این باغ لؤلؤ لا لا

بگونه گونه بگردید و نیز خواهد گشت
 بیاد کار ندارم ز قوم حمیریان
 صعبید مصر همان است و رود نیل همان
 دگر مگوی سخن با من از فسانه مصر
 که جانت آیدون مصر است بس عظیم و فراخ
 هماره موسی و فرعون و قبطی و سبطی
 خرد چو موسی و فرعون مصر است آمنش
 عصای موسی جان تو آیزدی دانش
 جمال حضرت جانرا ندیده زیرالک
 بمصرت اندر فرعون و موسی اندر جنک
 گهی چو تیمی ریمن بمکر و زر آقی^۹
 گهی چو بیچّه سفیان حشر نموده جنود^{۱۰}
 ز قیرکات برونسو چو نیز ببری بدی
 بیاش تا که بوی درجهان خوش و میزی
 درون خویش بفرهنج از بدی و بسنج^{۱۱}
 آیا شنیده سخنهای باستان بدست
 قلم بدست من اندر چو ابر فروردین
 چو ابر خامه ز دریای من بردمایه

در تغزل و مدح سید اولیا علیه السلام

کرد اندر یال و گردن عنبرین چنبر مرا
 پیش آمد با هزاران دشنه و خانجر مرا
 آنچه آمد از ستم تا زیندل کافر مرا

تا نمود آن حلقه های زلف چون عنبر مرا
 يك تنه آمد براهم پیش و گفتم لشکری
 بر مسلمانان نیامد در جهان از کافری

۱ - صعبید تراب و خاک - قبطی تابعین فرعون - سبطی تابعین موسی ۲ - شاه بمعنی داماد است ۳ - یلیل نام محلی است نزدیک مدینه فارس یلیل عمرو بن عبدود است ۴ - تیم مراد تیم بن مره قوم ابی بکر است ۵ - عدی بروزن غنی قوم و کرده عمرو بن الخطاب و در اینجا ضرورت باشد دال باشد خوانند و تیم و عدی نام قبیله و طائفه این دو خلیفه است - اهرن بروزن بهمن بمعنی اهرمن است که راهتمای بدیها و شیطان است ۶ - اشاره بمعنوی بن ابی سفیان ۷ - اشاره بعمرو بن حاص بن وائل است ۸ - مخفف خاتم الانبیاء ۹ - فرهنجیدن بمعنی ادب کردن و تأدیب نمودن است ۱۰ - زرسا زرخالص و بیغش ۱۱ - خنیده بروزن رسیده پسندیده و شهرت یافته است

خواستم پرهیز کردن از هوایش دوش من
 بست بر یای دلم زنجیر سخت آهن دلی
 میزند هر بارم و میراندم دور از بساط
 سالها رفت و همیدون کم نشد مستی من
 سالها غلطم همی در آتش و میگفت زه^۱
 پروبالم سوخت باری تابش آن شمع و باز
 گردش اختر نژد و پیرو زارم کرده بود
 مادرش بهر دلارامی من زاده است و بس
 مادرم زائید تا ورزم بگیتی مهر او
 میدوم ز آلسان بکوی او که پنداری سروش
 دور از نوشین لبانش باد در کامم حمیم^۲
 در ربودم جان ز چنگ خوب رویان بارها
 چونکه شهبازی نیارد رست از يك حلقه
 بند کاوسی است بر پایم خدا را همتی
 نه ازو بر میتوانم داشت چشم آرزوی
 نه مرا یارای صبر و نه مرا نیروی هجر
 اندرین دریای موج انگیز و باد هولناک
 روح موسی باید و کز و فرء کیخسروی
 تا بدان قرخ روان و تا بدان قرء کیان
 جز بکوی او نیار آمد دل بیتاب من
 آشیانی گر کنی بر سدره نشینند هگرز^۳
 چون توانم کرد پنهان درد او در دل که عشق
 این چه آتش بود یارب کز درونم بر دمید
 ناله ام امشب ز گردون بر گذشت آگاه باش

کرد امشب باز یادش سینه پر آذر مرا
 گر نسود اندر جهان زنجیر آهنگر مرا
 تا کند بیخانیان چون مهره ششدر مرا
 گر ندیدی مست جاویدی بیا بنگر مرا
 دیدی اریك روز ابراهیم بن آذر مرا
 پرو بالی داد از نو عشق جان پرور مرا
 باز عشقت از جوانی داد زیب و قر مرا
 تا که باشم مهرورزش زاد خود مادر مرا
 مادرش زائید تا باشد ~~فکو~~ دلبر مرا
 می بتازد بر براقم یا که بر شهر مرا
 گر ز چشمه زندگی سازند آبشخور مرا
 صعب کاری کاوفتاد از عاشقی ایدر مرا
 چون تواند رست دل ز آن حلقه پیدر مرا
 تا رهاند رستمی زین بند هام آور مرا^۴
 نه امید آن که بنشیند کنار اندر مرا
 تاچه افتاده است زیندل ای برادر مرا
 بادبان کشتی شکست و باوه شد انگر مرا
 اندرین دریای بی پایاب و بی معبر مرا
 از میان بر نگذرد این بحر پهناور مرا
 ور زنی خر گاه بر بالای هفت اختر مرا
 جز پیام او فرو نایسد همی کبتر مرا^۵
 مشک در دامن فکند و عود در بجر مرا
 سوخت مغز استخوان و کرد خا کستر مرا
 ز آنکه طوفان آرد این توفنده دل تندر مرا^۶

۱ - زه کلمه تعصبن بمعنی احسنت و آفرین ۲ - حمیم آب گرم ۳ - هام آور نام ملک یمن است و اشاره
 است بگرفتاری کیکاوس بدست پادشاه یمن و خلاص دادن رستم او را ۴ - سدره بکسر سین نام درخت کنار در
 آسمان هفتم بر جانب عرش ۵ - کبتر کبوتر است ۶ - توفنده بانك و آواز که بر روی هزاره گویند - تندر
 بضم اول و فتح دال رعداست

هر شبی دور از تن یا کش که جانم خاک اوست
 خیره گردد ز آب چشمان من و بازوی من
 داوری بر دم بسوی زلفش از بیداد چشم
 خواستم کردن تشارش جان و نخریدش بهیچ
 با لب خشک من و با چشم خونبارم بساز
 خست با پیکانم و از خاک را هم بر تداشت
 بارها از درد دوریش تن از جان بر گسیخت
 با غمت خو کرده ام ای شادی دل سالها
 چاکری او مرا خوشتر اگر بپذیرم
 تا مرا اندیشه زلفش بخاطر در گذشت
 گر بدین زاری ببیند مرد خامه زن مرا^۱
 رامش و شادی کجا دارد بگو آرامگاه
 مهر من همسنگ زیبائی جان افروز اوست
 لال واری بسته میبودم زبان اندر سخن
 با سپاه عقل رفتم پیش عشق کینه خواه
 آنچه از فرهنگیان آموختم از باد رفت
 شیون آرد جای رامش بر من آشفته دل
 میهراسم ز آن دو آهو بچه و نبود هراس
 با خیالش از درو دیوار من خورشید رُست
 ز رو گوهر پیش من بکسان بود با سنگ و خاک
 بر نیاوردم دم و راندم حدیث سوزناک
 آفرین ای مست چابک دست تیر انداز من
 گر بود یادش خون حنجرم پیوند دوست
 مینوی چهر منا بر خیزو زوی من بر گرای
 چون تن خاکی من بر باد خواهد رفت زود

آبی اندر بستر است و آتشی در بر مرا
 گر در این دریا ببیند مرد باشناور مرا
 بند دیگر بر نهاد آن تیره دل داور مرا
 چون ندید اندر ترا زو یار سیم و زر مرا
 ز آنکه نبود در جهان زین بدش خشک و تر مرا
 نمکش آمد دید چون نخچیر بس لاضر مرا
 بوی پیوندش دگر ره کرد جاناور مرا
 زینجهان چیزی نیامد جز غمت از در مرا^۱
 ز آنکه بنشانی بزربین کاخ چون قیصر مرا
 اندر آمد کاروان مشک چین از در مرا
 در کشد در سوزن و سازد لوح مسطر مرا
 هر کجا کاید فرود آن یار مه پیکر مرا
 زان شدم من در خور او زان شد او در خور مرا
 کرد پاسخهای شیرینش سخن گستر مرا
 رزم نا کرده هزیمت داد آن صفدر مرا
 جز حدیث یار کان باشد همی از بر مرا
 گر ببیند بکشی ناهید خینا گر مرا^۲
 گر پیش آید ز بدشه شیر شرزه بر مرا
 خانه از هر شش جهت شد کشور خاور مرا
 دلپذیرم گر بنمیزد زرو گوهر مرا
 تا نسوزد از دم من خامه و دفتر مرا
 تا گذشته تیری از دل میزنی دیگر مرا
 گو بیاور غنچر و یکسر بر حنجر مرا
 تا کنی آسوده دل از مینو و کز تر مرا
 آتش سیال کن در آبگون ساغر مرا

۱ - از در یعنی لایق و سزاوار است ۲ - خامه زن کتابت کننده

۳ - ناهید ستاره زهره خیناگر مطرب و نوازنده

سربه از افسر بود و ز آنکه افسر تیغ اوست
 دوش آمد زو دُهشتی جام بگرفته بدست
 گفتمش ای سرو بالا مهربان نام تو چیست
 گفتمش آرایشی تا کرده بهخرامی برام
 ز آن نوازشها که نوشین لعل او با بنده کرد
 امشب از جام وصالش مستم و دارم شکفت
 دوش دل اندر برم نالید و گفتا کای ادیب
 گر چه زیبایند یکسر دختران طبع من
 باز با من گفت با آوای نرم از راه شرم
 دادخواهی گر مرا با کس که باشم جفت او
 بر تر آید جانم از یا کیزه رویان بهشت
 آسمانی زاده ام من زین نژاد خاکیان
 چاکرش باشم اگر خوشتر که آرد چاکری
 گرنه فرّه ایزدی در ذات یا کس مضمر است
 گر مبارز وار آید پیش او سام دلیر^۱
 و ز برای دل دهد نیروی او اندر مصاف
 زال گوید با چنین نیرو بچنگش بر درم^۲
 فرّ پور آبتینم داد شاه سر فراز^۳
 بال و پر زبیده بودم چون کربزی مرغ وار^۴
 ای سوار دلدل شهبان بفرّ بندگیت
 بر نشستم بر دو پای خویش و نشمر دم به هیچ
 رنگ همچون لاجورد دیده چون یاقوت کرد
 گرنه علوی زاده ام من از چه این سفله جهان
 من مگر ذار ابرم و گیتی همای تاج خوام

اندرینجا خوشتر آید خود ز سر افسر مرا
 خانه ز آن بالای زیبا گشت چون کسور مرا
 گفت پور مهر نوش و نام نوش آذر مرا
 گفت با این رنگ و بو باید کجا زیور مرا
 ناخوش آید زین سپس اندر مزه شکر مرا
 کاین نمیا آمد ز بخت خویشان باور مرا
 سر بده در عشق و مفرای بدش درد سر مرا
 لیک زیبا تر بر آمد این نکو دختر مرا
 دور دارای باب من از شوی بدگوهر مرا
 جفت کن با نام بکشاینده خیر مرا
 درینبرد شاه مردان شیر یزدان گر مرا
 یکتنی نبود همال و همسرو همبر مرا
 بهمن و اسفندیار و طوس بن نوذر مرا
 از چه شد در درک او هوش و خرد مضطر مرا
 گوید ابدون جای مغفر بایندی معجر مرا
 زال گوید بیکمان خنجر ده و مغفر مرا
 گر بیدیش آید بروز رزم زال زر مرا^۳
 باژگون آویزمش گر رود هد بیور مرا^۵
 کرد فرّ شه ز نو شاهین صید اشکر مرا
 تنگ آید زین سواران جهان یکسر مرا
 این خسانرا تا دهندی باره و استر مرا^۷
 بازی این بر شده پیروزه گون چادر مرا
 داشت بارنج روان مانند هایندر مرا^۸
 گشت ازین روهفت کشور خانه گازر مرا

۱ - سام نام پدر زال است که جت رستم باشد ۲ - زال پیرزن ۳ - زال زر پدر رستم که باعتبار سرخی روی
 و سفیدی موی او را زال زر گویند ۴ - فریدون پسر آبتین است ۵ - پیور نام ضحاک ۶ - کربز بهضم کاف
 تازی بر ریخن مرغان ۷ - باره اسب است ۸ - مایندر زن پدر باشد

من نه آنم غم که نامی ماندخواهد در جهان
 آنچنان زین بر شده از در نشستم تلخکام
 از پی آن کز خدای آورد روشن نامه را
 گر نونشیدی شنیدم من کجا آن شاه گفت
 چون قیاسات خرد خالی نبود از بیج و تاب
 حکم آن کین جنبش سیاره بر فرمان اوست
 گر بدستی جای اندر کوی او آرم بدست^۵
 بهترین چیزی که شد بخش من از یزدان پاک
 سطح این گنبد که تمهید جهات آمد از آن
 جای استیزه ترا با من نماید ای ناصبی
 با من ای ناکس بچشم تیره ات چندین مچخ^۷
 ای خداوند بیکه مهرت هستیم شد بکسره
 آن توئی کت پاک یزدان گوید اندر سرهمی
 دیدمی در خواب یکشب آن فروزان پیشگاه
 چون بسودم دیده تر پیش او بر خاک خشک
 از تکلف دور نطقی از روانم بر دمید
 چرخ گوید پیش نطقت گوش چون سیدسبزم
 تا بجنبش اندر آرم باز گردون سخن
 بر فروزیدم شهابی تا بسوزانم بدان
 گر بدوران من اندر باز گردد عنصری
 گر بنشناسند فرزندان دهرم پاک نیست

لطف کن وز جنبش عنقا نیز هم مشمر مرا
 گوئی اندر کام دارد چون شرنگ از در مرا^۱
 نیست کس جز باب شبیر و شیر سرور مرا^۲
 کاین بود فرخ همال و یاور و داد مرا^۳
 بر گزیدم مهر او تا او بود رهبر مرا
 بی نیازی داده از احکام بو معشر مرا^۴
 خوشتر آید ز آنکه باشد چار و سه کشور مرا
 کت بوم مهر پرست و تو بوی مهر مرا
 زیرم آید گر شمارد شاه دین کهر مرا
 خواجه افلاح ترا و خواجه قنبر مرا^۷
 با فریدون می نماید از در حمیر مرا^۸
 شد عرض باذات بیهمتای تو جوهر مرا
 که نیامد در زمانه چون تو یک مظهر مرا
 بخت بیدارم کشیدی اندر آن محضر مرا
 سود با فرمان او با سینه اش بوذر مرا
 چرخ باید در خطیبی پایه منبر مرا
 گر چه باشد صد هزاران دیده چون عبهر مرا^۹
 راست چون مریخ عیباید خط محور مرا
 هر کجا دیوی گراید ناخوش و منکر مرا
 بیند اندر خرمنش هم برق و هم صرصر مرا
 بس بود بر سر همایون سایه حیدر مرا

در معنی جنگ بین المللی و توصیف اثر پلان

روئینه شاهینها نگر با آتشین چنگالها^{۱۰} گسزده اندر باختر پیر های کین و بالها

۱ - شرنگ حنظل ۲ - شیر و شبیر حسن و حسین علیهما السلام ۳ - دادر بمعنی برادر است ۴ - ابو معشر جعفر بن محمد منجم الحنفی متوفی سنه ۲۷۲ هجری ۵ - بدست بفتح مقدار کشادگی میان انگشت ابهام و وسطی که یک وجب باشد ۶ - افصح نام غلام عمر بن الخطاب ۷ - چندین گوشیدن و ستیزه کردن ۸ - از در حمیر مار ضحاک ۹ - عبهر زر گس است ۱۰ - (با آهنین)

بگشاده از منقارها برسانت دوزخ غارها
 پیکار جویان فرنج پیموده در کین راه ولج
 زان بانگهای سهمناک در بده شد پیوند خاک
 سقلا بیان نیز چنگ بر خویش بسته ساز جنگ^۱
 اردک برون افکنده باک سپرده تنها بر هلاک
 و آن شسته رخ از آب شرم با کیمیا آکنده چرم^۲
 دم در فروزینسه زده سیری بلوزینسه زده
 افکنده بر قومی زبان تا خودبرد سود از میان
 هر قوم را اندر بوش بزدان عطا کرده روش
 چون حمیری از درز کفت رستش دوازده ای شکفت^۳
 بود اندر آن وادی بلند کوهی چور خشنده پرند
 نه غرم را آنجا گذر نه گور آنجا پی سپر^۴
 بی میخ و ابری آسمان افراشته رنگین کمان
 یک چاریک زان دایره کش دم ز ماهی سر بره
 بندسته بر فرقش عقاب چون برقی خندان در سحاب
 چون دید چونین طنطنه بر شد پیر و از از بنه
 فریاد زد کای ناکسان ای پیش باد من خسان
 زین بر گزافه بندها پذیرفتن پیوند ها
 چون من بجنبانم بکین شهپر پیروزی گزین
 چون نسر طائر گسترم بر جیشتان بال و پر
 بهرام و بر جسم بخوی فرهنگ سنج و سخته گوی^۵

وز غار جسته مارها نقتیده دم و بالها
 وز کوه با توف و تفتنج افسکبخته زلزالها
 شد سرو خنیده چو ناک افتاد ز استقلالها
 چون شبر بچکان بید رنگ جسته برون از نالها^۶
 یا نخت شاید یا مغاک ما را درین احوالها^۷
 خویش درشت آواش نرم فرزین ده محالها
 پائی چو بوزینه زده در حلقه طبالها
 آن گشته نقش یرنیان وین برده گنج و مالها
 و اند نشی تیر خلس چرز افکنند بیخالها^۸
 یا زید چون نیرو گرفت که پیش و که دنبالها
 اندیشه را کوه کمندز آنجا بچندین سالها
 باد زان اندر حذر من سحبه اذبالها^۹
 با یگشبه مه تو امان زان هندسی اشکالها
 چون طاق رومی قنطره قائم برین اطلالها
 زان خنده هر صبح آفتاب بگرفته فرخ فالها
 چو سب نره شیر گرسنه با گرسنه اشبالها^{۱۰}
 کز لاشه هانان کر کسان جسته ز من آمالها
 با محضر و سوگند ها من بکسلم احبالها^{۱۱}
 از تند بادم بر زمین لرزان شود اجبالها
 ریزد بمرتبان آذرم چون آب از غر بالها
 هستم چو آید جنگ جوی سالار جنگ آغالها^{۱۲}

۱ - سقلا بروس ۲ - نال نستان که پیشه شیر است ۳ - مغاک بفتح ميم گودال و گور ۴ - کیمیا مکر و غدر - چرم پوست و قالب بدن ۵ - تخی خاز پشت بزرگ را گویند - چرز نام مرغی که هویره خوانند - بیخال فضله طیور - معروف است که چون باز خواهند آن مرغ را شکار کند چرز بیخالی بر روی آن اندازد و خود را خلاص سازد ۶ - از در حمیره ارض خاک - کفت همان کتف است ۷ - غرم بضم میم کوهی ۸ - سحبه بفتح کشیدن بر زمین بقال سحبت ذیلی ای جرره - ذیل نا من اذبال جمع ۹ - شل بکسر بجه شیر اشبال جمع ۱۰ - محضر استمشاد و شهادت نامه - جبال ريسان اجبال جمع ۱۱ - بهرام مرغ - بر جیس مشتری - سخته سنجینه ۱۲ - آغال شورانیدن و آشوب کردن

بود فرنگیسم بفر صد پیک بلقیسم بسدر^۱
 چون دست باز سوی گرز البرز با آن شاخ و بُرز
 گر کوه از بن سر کنید و سر ز کیوان بر^۲ کنید
 گر چهره میدان کین آژنگ بگرفته است و چین^۳
 چون بیندم بر پشت خنک بر خویشت بسته ساز جنگ^۴
 هر گشت اندر جنگ من اسپهبد و سر هتک من
 یکینجه ام یرزو و گنج یکینجه ام یرد دورنج
 در پیش من هر ناخلف کنز نخوت و بادو صلف^۵
 چرخست دست آموز من با دولت پیروز من
 چون بختی مستم برام بیموده ره با مهر و ماه
 چون دختر رامش گرای بر نام من جامه^۶ خدای^۷
 گر این خطر دشمن کند ناقصد حوزه من کند
 باقر من هر سادهدشت کز وی گله و چوپان گذشت
 آن عنصر گشته هبا بر خیزد و پوشد قسا
 گر قیغ بسته بر میان یازید چون مردان دمان
 خاصه که در دنبال من فوجیست از اشبال من
 بر جای دل در جنگها در سینه بسته سنگها
 ناوله بسندان در زده درزی بسندان بر زده
 اینک ز بهر آزمون از بیشه ژرمن برون
 بر رفتشان روز خطر هار دو اشکم کش پسر

آرد ز تنیسم خبر خسواند ز چین اقوالها^۸
 چونان کجا بردبیه پرز گردد از آن کوه پالها^۹
 هم نیز اشکار منید چون پیش رستم زالها
 چون مامک لاغر سرین بگذشته بروی سالها
 بزدا بدش از چهره زنک چون ساده رخ اطفالها
 آنکس که کرد آهنک من گیردش در اغلالها^{۱۰}
 زین دشمنان اندر شکنج زان دوست را خرطالها^{۱۱}
 استاده بودی چون الف خمیده شد چون دالها
 بخت جهان افروز من زد خیمه اقبالها
 از هم آب و گیاه وز نهیم اعجالها^{۱۲}
 آورده در جنگ و درای تاهید در اعمالها^{۱۳}
 هر گس چو اهریمن کند دو اسبه استقبالها
 هر گز نکرده سبز گشت گشتش روان سلسالها^{۱۴}
 با نام ارجنید صبا برد خمه چپالها^{۱۵}
 یاره هم بر دستسان بر پا زخم خلخالها^{۱۶}
 بسپرد بر اقوال من کوشی بصد اقبالها
 بر چهره شان آژنگها بر تن زرو سر بالها^{۱۷}
 زان تیر کآمد سر زده از شست آن ابطالها^{۱۸}
 آورده ام شیران که خون شو بدشان چنگالها
 هر شاه ترکانرا پدر خاقانش از اخوالها^{۱۹}

۱ - فرنگیس نام مادر کیخسرو است ۲ - تنیس نام جزیره نزدیک مصر ۳ - یرزبضم کرک جامه ۴ - آژنگ
 چین و شکنج ۵ - خنک اسب سفید ۶ - غل بضم و تشدید بند اغلال جمع ۷ - خرطال نام یکی از حیوانات است و
 در وزن کثیر استعمال شود ۸ - صلف اعجاب و تکبر ۹ - بختی شتر - نهیم بفتح رسیدن همت در چیزی - اعجال
 شیر ناشناختن ۱۰ - خدای آواز خدی که شتر را بدان راند ۱۱ - درای زنک بزرگ ۱۲ - سلسان آب خوش
 روشن شیرین که وان در گلور ورود ۱۳ - چپال نام سلاطین لاهور ۱۴ - یاره دست بند زنان ۱۵ - آژنگ
 چین و شکنج - رو مخفف روی است که یکی از فلزات باشد - سر بال پیراهن ۱۶ - بطل شجاع و دلیر ابطال جمع
 ۱۷ - مار در شکم مراد تفنگ است که پسر او فشانک است و با رعایت تبدیل فایه در فارسی پشتک میشود که
 نام پدر افراسیاب پادشاه ترکستان باشد و خالوی آن مار دو شکم خاغان چین است باعتبار اینکه ماروت را از چین
 آورده اند و معنی بیت بدقتی اندک معلوم است

دیوی زخم بگریخته زنجیر جـم بگسیخته
 اینخوشه بسته رکشتهها ز افروخته انگشتم-۱
 آورده ام بهر درو چون کشتکاران روز خو^۲
 گفتی جهان بدبیشه تا خورده زخم تیشه^۳
 و آن سهمگین باد دژم چون مرد آهنگر بدم
 تیغ از غلاف آهیختند وز پویه کرد انگیختند
 ز آن شیر بچکان رو بهان کرده بخواری رو بهان
 چون طغرل بکشاده پر کس بر شتر مرغان گذر
 چون در درنگ افشارد شاه پایش شتاب آرد سپاه
 بلجیک رازنج جرب بگرفت ز آن ویل و کرب
 چون ماکیان خاصه^۴ کریزشموده پشت اندر کریز^۵
 یزدان پزشکیست و جهان رنجور و نالان و نوان
 گیتی ز سر سام جنون بد مغز آکنده و کثون
 گیتی است مام فتنه زای فرزند او بوم و همای
 کر من نه بر افسوسمی چون زیر این کابوسمی
 بگماز بانوشین لسان نرشدی روز و شبان^۶
 چون شب پلاس تیره گون در بر کند دیر اندرون
 بیموده می در جام جم با همدمان خرم زیم
 چون تلخ شد کامم می شکر مزم از لعل می^۷
 چون صبح باز آید مرا درد و گداز آید مرا
 آتش بدم انگیخته سوزنده تا امیالها
 هم داس و هم چرخشتهها با خیل دشمن مالها^۸
 این گفت و بس بر خاست غواز کوسه نوز نالها^۹
 کافتاد در هر ریشه ز آن شاخها اشغالها^{۱۰}
 بگذشت در هر پیچ و خم بر دوح و بر اظلالها^{۱۱}
 دو صف بهم آمیختند چون رو به وریدها^{۱۲}
 خسته دل و بسته دهان از بیمها چون لالهها
 افتاد و جستند از خطر با سرعت واجفالها^{۱۳}
 بکشاید از گرد سیاه فتح درخشان بالها
 بکشاد زی صری سرب آن قمع و استیصالها^{۱۴}
 بر فرق خاک تیره بیز رخ زرد از او جالها^{۱۵}
 از بهر درمان بکزمان بکشایدش قیفالها^{۱۶}
 ز اصطرخ این گندیده خون بشکسته شد اقبالها^{۱۷}
 هم بره هم بره ربای و مانده در اشغالها
 با همچو جالبینوسمی عاکف بر این نمالها
 در گوشه چون راهبان پر دخته از غم بالها^{۱۸}
 راهب نواز در غنون من در کشم ارطالها^{۱۹}
 از شام تا اسپیده دم ر اسپیده تا آصالها^{۲۰}
 بر شب زمشکین زلفوی خوش خوش زخم اوصالها^{۲۱}
 کار دراز آید مرا ارده بیج و از احوالها

۱ - چرخشت چرخکی که بدان عصا در چبز گیرند و انگور شراب در آن فشارند ۲ - خود رو کردن علف و غلات
 ۳ - تال زنک بزرگ ۴ - اشغال جمع شعله ۵ - دوحه بفتح دال درخت بزرگ ۶ - دوح جمع ۷ - اخلال جمع خلل
 ۸ - آهیختن بیرون کشیدن تیغ از غلاف - ریال بجه شبر که شبل باشد ۹ - طغرل نام مرغی شکاری - اجفال حرکت
 سریع شتر مرغ ۱۰ - سرب طریق و راه ۱۱ - ماکیان مرغ خانگی - کریز پرریختن طبور ۱۲ - و جل
 ترس و بیم اوجال جمع ۱۳ - قیفال نام رگی در بازو که خون از او گیرند ۱۴ - اقبال جمع قتل و عبارت از
 بند و سداست ۱۵ - بگماز بکسر اول شراب ۱۶ - بال دل و خاطر ۱۷ - رطل بیدانه بوز که شراب ارطال جمع
 ۱۸ - آصال هنگام عصر و چاشت ۱۹ - می بنشدید نام معشوقه ایست ۲۰ - وصل سیم و ابریشمی که بروی سازها
 کشند اوصال جمع .

ساقی بمهر افکنده پی در جام جم یا لوده می
 مطرب چو مرغ گل پرست مرغ از لب و مطرب بدست
 از فرودین تا دی زدی نوشیم تا مدام می^۱
 چون سر بر افرازد فرزند تار اعیان از اور مزه^۲
 گر آلمانی شاعری مانند مانی ساحری
 تا مدحت قیصر کند بر تمام وی دفتر کند
 چون گلر خان پیر ایدش دوشیزه و آرز ایدش^۳
 چون بیند این دیبای من دیبای دهر آرای من
 بنهفت اندر کلک من عثمان پی این سلک من
 با شوره خرسندند اگر قومی ز دریا بی خبر
 آل و تبار دبو جهل مر جهل را فرزند و اهل
 نیز در معنی جنگ بین المللی فرمایند

بستند بر زمانه دگر گون طرازها
 ناهید پرده های شگفتی نهفته داشت^{۱۱}
 کیتی ز کین دوده آدم بدل درون
 روئید هر کجا که همی رست زعفران
 پر کرک گشت دشت ویرا کننده شد گله
 وین آرمیده توده ستوار باوقار
 پر خاش را برون شده از پیشد شیرها
 بر شد سوی اثر شرر بار خیمه ها^{۱۵}
 و آنگاه زی نشیب فکندند از فراز
 بر شد نشیب ها و فرو شد فرازها
 کایدون نواختند از آن پرده سازها
 نهفته داشت راز و عیان کرد وارها
 بر جای زعفران همه موی گرازها
 چوپان در آرمان و فتاده نهازها^{۱۲}
 افتاده زین هزاره در اهتزازها^{۱۳}
 با آهنین مخالب و روئینه گازها^{۱۴}
 چو بانکه زی کلنگان گیرنده بازها^{۱۶}
 آذر گشسبهای خهاهن گدازها^{۱۷}

۱ - ببال شدت غم و اندوه ۲ - دی ماه دهم از سال شمسی و من ماه اسفند است که ماه دوازدهم باشد ۳ - دلال ناز و غنچ ادلال جمع ۴ - فرزند بضم فاء و سکون زاء گیاهی و سبزه که اول بهار روید - اور مزه هم روز اول از هر ماه شمسی - رامیان نام روز آخر از هر ماه شمسی ۵ - حال قرار و آرام ۶ - ارتنگ نام کتاب مانی نقاش ۷ - دوشیزه دختر بکر ۸ - لال بنشد به مزه گوهر و لؤلؤ فروش ۹ - (مکنز بر این) ۱۰ - بیغاره سرزنش و طعنه و علامت آل جن و دیو ۱۱ - ناهید ستاره رهه ۱۲ - آرمان افسوس و حسرت و آرزو - بهاز بضم اول پیشاهنگ گله ۱۳ - هزاره شدائد و جنبش اهتزاز جیبیدن و نشاط کردن ۱۴ - نجب چندگان مخالب جمع - گاز دیدان ۱۵ - خیمه سرر بارزیان و آثر ویلان ۱۶ - کلنگ پرنده است نبود رنگ ۱۷ - آذر گشسب برق است خهاهن بضم اول سنگی است سرخ و سخت که حجر الحديد گویند.

شد کاخها تلال ز آتش فشان خیم
و آن مسدی و متیر همه تار و یودها^۱
بیدار بود گاو و نشد کارگر در او
در کشتهندهای جهان هر چه بود زرع
قبصر مگر قضاست که باکش زفته نیست
آنجا که پای عزم کران کرد در کعب
با همتی که داشت سکندر پیش او
اندر پی و عروق بسلاط مخالفش
و آن مملکت بیاد فنا رفته از غرور^۲
اکنون چو خوی کرده بافیون و بیدرم
از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است
از یار ناز خوشتر و از من نیازها

در پند و حکمت و مصائب روزگار گوید

یکی گلد در این نغز گلزار نیست
منه دل بر آوای نرم جهان
مشو غم بر عهد و زنهار وی
ز پیکان این بسته زه بر کان
کدامین زدوده دل از غم کز او
فرو بند جنبنده لب از گله
کی سکو گله دارد از بد گهر
گاهی قیر کون که چو روشن چراغ
ستوهی فزاید مکرر همی
دراز است طومار گردون ولیک
قلم زب نزد خامه در آشتی

که چینهنده از آن دو صد خار نیست
جهانرا چو گفتار کردار نیست
که نزدیک وی عهد و زنهار نیست
ندیدم یکی دل که افکار نیست
سر انجام بر دلش زنگار نیست
که این بد کنش را ز کس عار نیست
هم از بد گهر کم بقصدار نیست
جز این دو جهانرا دگر کار نیست
چرا دلت ز آنچه ز تکرار نیست
نگارش بجز درد و تیمار نیست
طرازش بجز جنگ و بیکار نیست

۱ - مسدی بفتح سین تار جامه مسدی تصیفه فاعل بافنده جامه نیر بکسر نون یود جامه متیر تصیفه فاعل آنکه یود جامه را باند و آنرا رنگین سازد ۲ - خارا حریر - خار کنان ۳ - اشاره بیاب الاسد و انشور است از کلیله و دمنه ۴ - کزاز بضم کاف عربی مرضی که مورث ریشه و لرزه و تشنج و جمع شدن اعصاب گردد ۵ - مراد بلزیک است .

چو دیوانه آشفته نازد همی
 چو رخس تهمتن گسسته چدار^۱
 ازین پرده بیرون یکی حضر نیست
 رونده برفت و من ابدی بجای
 چه بیدار چشم و چه خوابیده چشم
 نشانه‌های صنع وی اندر تم
 فرومایگی چون سرشت نیست
 سبکسار تر از پرستار تن
 بخوشخواری آنکو چرانید لب
 نباشد غم پیچ و تاب از بنه
 تن از تیره گل زاد ورخشندم جان
 دهان صدف گرچه در پرورد
 گر اینخواجه عمرت بخروار بود
 کلند شب و روز بنیاد کن
 کثون تانه بس دیر اینخانه را
 که این موج دریا نشینندم را
 کمر بسته پیش گیتی مگوی
 کشتی پرستنده را در کشت
 نکوئی بیا کن کز این خوار بار^۲
 چو خواهی ز کس نشنوی ناسزا
 ز آزار بیگانگان چون نوم^۳
 ز خوی بد خویش نالم که کس
 منه بر دلت بار رنج از سخن

مگر بر سرش میر و سالار نیست
 چو شب‌دیز کش بر سر افسار نیست^۲
 مرا و ترا اندر آن بار نیست
 که راهش درشت است و هموار نیست
 کسی کس دل از عالم بیدار نیست
 پدیداست و خود جای انکار نیست
 فرومایه جز مرد خوشخوار نیست
 بگیتی درون یک سبکسار نیست
 بهنجار جز گاو و خروار نیست^۳
 برهنه سری را که دستار نیست
 ز روشن جهانی که آن تار نیست
 صدف جنس لولوی شهوار نیست
 قفیزی کنوت ز خروار نیست^۴
 در این کاخ لرزنده بیکار نیست
 ازین بن کنان بام و دیوار نیست
 ز سوئی کرانه پدیدار نیست^۵
 میان اندرم بسته ز تار نیست
 چو مطران گزیر از چنین تار نیست^۶
 نکوتر کسی را با تار نیست
 مگو باوی آنچه سزاوار نیست
 که بر من ز من جز که آزار نیست
 بمن بر چو خویم ستمکار نیست
 بدست اندرت چونکه معیار نیست

۱ - چدار پای بند است و استر ۲ - شب‌دیز نام اسب خسرو پرویز ۳ - وار بمعنی مانند و شبه ۴ - قفیز کیلی
 است مرز بین را بمقدار یکصد و چهل ذراع و بندر افشان این قدر از زمین را نیز قفیز گویند ۵ - کرانه کناره
 و ساحل ۶ - مطران بزرگ و رئیس کشت و کلیسا عموماً ۷ - خوار بار غله جو و گندم و سایر حبوبات
 ۸ - نویدن بفتح اول ناله و زاری کردن

شگفتی فرا صیرفی کش درم
 خدنگ افکن آن نیر چون افکنند
 مبر این گمان کاین کیانی کای
 نی عسکری گر چه شگر دهد^۱
 چو چشم بتان دل فریبدهمی
 بیماری اندر بنگذازمش
 در این شهره بازار پر مشتری
 زنیسانم آن بار گیرد که نیز
 کجا افکنم تیر کاین تیره آب

ابر نخت دگان و دینار نیست
 که زیر اندرش چاک سو فار نیست
 بزم کردنش سخت و دشوار نیست
 چو کلکم همانا شکر بار نیست
 چو چشم بتان گر چه بیمار نیست
 که در مانش جز خوردن قار نیست^۲
 متاع مرا کس خربدار نیست
 صدف را زنیسان چنین بار نیست
 پر از غوک گشت و خشنشار نیست^۳

در تغزل و مکائد معاندین ایران گوید

چتر کیسوی ترا خاصیت بال هاست
 در نگارستان چینستان نگاری کس ندید
 آنچه من دیدم ز بالایت دگر کس دیده نیست
 ماه را از آفتاب و آفتاب چرخ را
 بر لب هر کس که دندان در خواب اندر بسود
 گوهر چشم نشد غلطنده در کام صدف
 چون نیندیشیده پایاب نو دادم دل ترا^۴
 چون کبوتر بچه سوی لانه شاهین شدم
 آب و دانه قوتم از منقار خون آشام اوست
 فرخ نرسیدی گر آنجا با طبیعت زیستی^۵
 چون توانم دل ندادن با تو کاندر روی تو
 عشق آن جادوست کز نیرنگ مهر تن ز جان
 گر چه دلتنگم چون غنچه شاد میخندم چو گل
 در نجستم آرزویی را کز اختر خواستم
 میوزد بر شاخ من هر دم نسیم لطف دوست

ملکت خوبی مسلم زین سبب روی تراست
 با چنین ناز و ملاحظتها که در روی شماست
 از که پرسم تا که گوید و صف آن بالای راست
 هم ز خورشید دگر یعنی ز روی تو ضیاست
 لذت قند و شکر دیگر ببیشش کم بهاست
 هرگز از عثمان چو گوهر های من گوهر نخواست
 بر سر من های عشقا آنچه می آری رواست
 زیر سایه بال شاهینم کنون نشو و نماست
 این اگر بشنیده رمز بقا اندر فناست
 لیک طبع عشق در عالم زهر طبیعی جداست
 کهربائی هست لیکن کهر ما نه دل ریاست
 بگسلد زیرا تنم از مهر جانان در عناست
 چشم امیدم چو نر کس باز بر لطف صباست
 نیست در گیتی کسی کوجست هر چیز بکه خواست
 میگرایم زین سبب گاهی بچپ گاهی بر راست

۱ - عسکر نام شهری است در خوزستان که نیشکر خوب از آنجا خیزد ۲ - قار قهر است و مراد مرکب و مواد است
 ۳ - غوک غورباغه - خشنشار مرغابی بزرگ ۴ - پایاب نهر دریا و حوض و اندازه عمق آن ۵ - فرخ جوجه

دست افشان چون درخت سبزم اندر نوبهار
 باد لطفش میبرد کوشی شکیب از هر درخت
 کوه سیل انگیزم و سیلی ز^۱ که انگیخته
 جنبش افلاک را سرمایه جز عشق نیست
 در خم چوگان عشق این گویم سرگشته اند
 حسن اصل عشق و عشق است اصل بنیاد وجود
 باده در خم بی نقاد و چست ساقی در عمل^۲
 دیگ اندر سینه ام جوشان و گیتی تیره رنگ
 وسوسه دیو است اندر طبع انسانی ملال
 پر عوار است اینجهان و هر که باشد بی عوار
 چون زهر دو سوی از جذب تجانس خالیند
 رشوه نقش و نگارش عشوه و سواس اوست
 روزها بر کرد گل میگرد و شب بر کرد شمع
 روزها بر کرد گل گشتن شبانه سوختن
 چون زمانه جز شب و روز مکرر بدش نیست
 مرغ این انجیر کئی و شیر این زنجیر کیست
 شادمانی زین شب و روز مکرر تا بچند
 شب بود آنرا که خورشیدش شود از پیش چشم
 میجهند این لعبتان رخ نهفته در دلم
 پرده گیر را که امام اندر حجابش پرورد
 تا که بالای زمین سجده گاه نوزمی است
 زین کان یعنی جهان بگریز همچون تیر تو
 گر نه ضحاک حمیر ازدها پرور مباش
 سست بنیاد است زیر اینست خالی از خلل

تو خزان با دگر هر برگ و باری بینواست
 زین سبب گاهی ازینسو و گهی ز آنسو گراست
 تندرو زینم از آنم بسته در زنجیر یاست
 پس برای عاشقان در گردش اینچرخ دوفاست^۱
 چونکه میدان بیکران سرگشتهگی بدینتهاست
 جلوه گل هست صوت و نغمه بلبل صداست^۲
 مت هم سیراب از می هم همیشه در ظناست^۳
 زلف شب پر پیچ و خم زمین دود و دم کاندر هواست
 جان من شادان ز تلقین سروش خوش لقااست
 بیشتر بر وی عنای بیشتر بر وی بلاست
 زین سبب باهر که بی عیب است گیتی در بر راست^۴
 اینخوشا آندل که اوزین رشوه و عشوه رهاست
 زندگی جز برره پروانه بسپردن خطاست
 پیش شمع بزم جز پروانه ایندول که راست
 شب چنان روز اینچنین گر بسپری ایجان رواست
 جز که رندی کو زیند روز و قید شب رهاست
 بر شب و روزی بسنده کن ازین بدشی و کاست^۵
 نیست شب ما را که نورش دایم اندر چشم ماست
 از زبان وین نکته هم سرتی ز اسرار قضاست
 رخ نماید گاه و که از روزنی کاندرس راست
 چونکه بر معراج رفتی مسجدت فرق السماست
 که نشانه تیر تو بر تر ز بس دره منتهاست^۶
 صحبت این چار اثر در صحبت چار ازدهاست
 هر مزاجی کش بسوی چار عنصر انتهاست^۷

۱ - رای قصد و اراده ۲ - صدا بفتح آوازی که در کوه و طاقها منعکس شود ۳ - نقاد خشکی و نامی
 ۴ - ظمان تشنگی ۵ - مرا بکسر جدال و نزاع ۶ - بسنده کفایت ۷ - سیدرة المنتهی درخت کناری است
 در آسمان هفتم بجانب راست عرش که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق از ملائکه و غیر ایشان است
 ۸ - اشیا نسبت کردن و منسوب شدن

سنگ زیرین توده خاکست و دانه جانور
تا نسوزی تن نگردی زنده با جان دگر
ز آن پسندیده است اندر اهل عالم راستی
در زمانه سیرت هر کس نو دار و بست
زین دو بیرون گو بودی مرجهانرا عیب هیچ
هیچ بخرد رو نیاورده سوی وی از بنه
ذوالفقارا هین بجنب و شمسوارا بر نشین
دجله را از موج طوفان یابی در زنجیر ماند
ابن همان دوراست کز جم دیو خاتم در ربود
هین مزن تهمت جهودا مریم از بهمان بریست
تا که بر اورنگ نشیند سلیمان با نکلین
یارب آن بیخی که جز مکر و فریبش شاخ نیست
از فساد او بسی بیانی ز کشور تاخته
در وجودش موری و ماریست با هم گشته کرد
پیش ویس زیر وزیر از مکر او آسوده نیست
در نوردای آسمان زمین بچه مهد مهر خویش
مسئلی ده اینجهانرا ای طیبب روز گار
بویه گرگان مغرب بویه مرعای خوش^۴
آسمان منشور امن و دهر طغرای امان
تا شود پر دَره بر طانوی از گندمین^۵
گندمش هم نیز از گار آهن و شد یار اوست^۶
گشت گردون گر که اندر آسیا دولابی است^۷
رانده در بحر سیاست کشتی کش بادبان
زاع اندر باغ گیتی تا که دستان میزند
هر چه بر خون کسی آماده و روا مانده است

وین شتاب آهنک با لایذنه سنگ آسیاست
جان حیوانی کجاو روح انسانی کجاست
که حکایت میکند اندک از آن بالای راست
اهرمن زاده است هر کوسیرتش مکرودهاست
کاین یکی زیندو فریب و آندگر زیندودغااست^۱
و بنره کو را صد هزاران عیب در روی و قفاست
که چو خبیر گشت ابدون گر نجف و ر کر بلاست
هم فرات عذب ناخوش چون شرنگ جانگزااست^۲
وین همان عهد است که مریم اسیر افتراست
هین سلیمان مکن دیوا که رویت بیصفاست
دیو را باشد زیون و ر آصف بن بر خیاست^۳
بر کنش کز باز او عالم پر از بار بلاست
کز وطن آواره و با درد غربت مبتلاست
مور اندر آرزو در گزمار جان و دل گزااست
آسمانا این چه محنت وین کدامین ابتلاست
نیستی آن دایه کش در طبع مهر است و وفاست
که باعما اندرش زینقوم سده امتلاست^۴
گرد سدر گله کش دشت هندستان حماسه^۵
در نوشت و محو کرد آنجا که او فرمانرواست^۶
مرز هندستان تنور و مرد هندو نانو است
ورنه شورستان او خالی ز هر دانه و گیاست
گشتنش اکنون بر آن وز خدمت وی چون رحی است^۷
از خداع و انگرش عشوه فریبش ناخداست
از نوای عندلیبان باغ گیتی بی نواست
این مگس را اندر آن از شوخ چشمی ادعاست^۸

۱ - دغا اخلاق رویه و زشت ۲ - شرنگ حنظل و زهر ۳ - آصف بن برخیا وزیر سلیمان ۴ - بویه آرزو
۵ - حا غرق گاه ۶ - نوشتن بفتح اول و ثانی در نور دیدن و بیچیدن ۷ - دره بفتح شکبه ۸ - شدیار بفتح اول
زمین شخم شده ۹ - دولاب چرخ آبکشی ۱۰ - رحی سنگ آسیا ۱۱ - شوخ چشمی بیجائی

کی مزد طوطیش قند و آهوش سنبل چرد
 گشت از ایرانیان مکرش هزار اندر هزار
 گر چه میدانم که میدانی بحکم تجربت
 لیک باروئی چنین بی شرم و قولی نادرست
 از شکر محروم چون شد گر ز شکر زار هند
 بکنر از شکر که ارزن هم نخواهی یافتن
 گر بفتنه کشتی ایران بموج اندر فکند
 پست و تاری شد ز رای پست و کیش تاروی
 گر جهانرا هست صبحی از طلوع آفتاب
 اهرمن را با چنین قومی که آمد در وجود
 گر وفا را بود مانده در جسد اندک رمق
 اهرمن در خواب بالای ترا چون دید گفت
 از وجود کیمیا انکار اینمردم ز چیست
 زر هر کس مس کند او مس خود را زر ناب
 چون بخلوت در جهانی آبدت هشیار باش^۷
 نوبت هندو گذشت و نوبت تازی گذشت
 هر کسی بر واره خود ساغری نوشید و خفت^۸
 چاشنی خوش طعم و می خوشبوی و ساغر ساده روی
 عقل گو جادو گیر را دست خوش نا بوده به
 هر عصر بر اخیاری چند ساعت پیش نیست
 زیر دانه گر نهد صیاد دامی بهر مرغ
 غره زانی که ندیدی آتشی بیدود و تاب
 چون من و تو که بر این مشقت توانگر غره ایم
 بانگ شیپور است این فریاد کز لب میجهد
 وقت غزو خیر آمد نوبت مر حجب رسید

تا که مر یوزوزغن را هند صحرای چراس^۱
 باز لاف دوستی و دعوی مهرش بخاست
 اینسخن که زاده دنیا چو دنیا بی حیاست
 هیچکس ز آغاز گیتی تا کنون هرگز نخاست^۲
 بسدین منقار مرغ زمر دین جامه قباست^۳
 ای خلوت ریز لهجت کر چه طبیعت قند خاست^۴
 باک نبود تا خدای کشتی ایران خداست
 در شراد و کیش هر کس کس علایست و سناست^۵
 با هزاران آفتاب آنجا که او باشد مسامت
 از قن انگبختن اندر بشر کف در حناست
 آن رمق زینقوم هم در کنج مظهره فناست^۶
 با چنین بالا مباحا کردن الحق ناسزاست
 ز آنکه کار و نار ایشان یکسره بر کعبیاست^۷
 هیچکس در کیمیا دیدی که بدون اوستاست
 پیش آرد درد کابن پالوده از ختم صفاست
 نوبت ایران رسید افساده دل نوبت تراست
 واره نست اینت ساغر اینت مرّه سرو هاست
 می ده ایساقی که وزی فرخ است و داگناست
 بوداش ننگ گرانی بر زجان و بر نساست
 وین عصری که نبینی در خمارش هیچ کاست
 زیر دانه او نه دامی بل دوسد دام بلاست
 وینعجب جادوی کت بی دود و تنب آتش نماست
 چون بکاوی از درو نشان هر یکی هائل کد است
 هین دهل میگوید و میزن طبل که وقت غراست
 بر نشین ای آنکه تبغ و دادلت از حق عطاست

۱ - یوز جانوری است شکاری کوچکتر از یلنگ - زغن غلبواز ۲ - بسدمرجان ۳ - خائدر بمعنی حردین است
 ۴ - سنا روشنی ۵ - مظهره چاهی که در زیر زمین کنند برای حبس محرمین ۶ - کیمیا مکر و فتنه و خدعه
 ۷ - چمانی ساقی است ۸ - واره بمعنی نوبت است

گوهر شمشیر تو خورشید و تو شیر خدای
کردن آن سگ بز که سوی کعبه توستافت

تجدید مطلع

وی جوانمردی که از مردیت نامی لاقتی است
بر درخت بیدش ات هر شاخ جفت آن عصاست
دستگاه ساحران با معجزت یکسر هب است
اینجهان لاسیبا ایران که در عین بکاست
تابه در دوزخ فکن کس جای در دوزخ سزاست
پاره کن از هر کران کر شهر و در خود دروستاست
ای خداوندیکه حکمت یفعل الله ما یشاست
هم در اینعالم نشانه آشیانه تو کجاست
پرو بال هر غلیواری که پرن در هواست
که جهان از پرو بالتر در وبالت و وباست
تا که گردد کاوه واری کو فرازنده لو است
این یکی بر هر کز اعدا و آن یکی بر اولیاست
کور کن چشمی که بد بیننده بر اهل ولاست
از لگد کوبش جهان ورسنگ خارا توتیاست
هم زوال اوست در مان هم قنای او دو است

در ایقاظ و انبیا هندوان فرماید

دیو آنکه کام خود از حضرت آدم گرفت
دیو فرصت دید و شد از کلک جم خانم گرفت^۴
پس مگو خانم گرفت او گو که ملک جم گرفت
کز زده اغفال دیوت راه صوت و دم گرفت
تا خروشی بر نیاری دمکھت محکم گرفت^۵
کز شما نیرنگ لندن ستلج و جیلیم گرفت^۶

ایجهان بخشی که از ادیت وصفی هل اتی است
آن عصا کاندر مجارا اثر در خشمین شدی^۱
دستگاه ساحران بنورد از مصر وجود
از لب شکر فشان تو مگر خندان شود
ماهیانرا سوی دریا کس ز تابه آهنین
خده ابلیس گیتی دام عالم گیر او
شش جهت را آهنین دیوار کن بر بوم وی
ای برون از هر دو عالم آشیانه مرغ تو
دور دار از کرد این فرخ نشانه آشیان
پرو بال این زغن بچه بسوزات در هوا
دل بده ر آن ره که میدانی تو تزی بچه را
ابر گو هم تازره بکشایدو هم صاعقه^۲
ایکه چشمه روشنی هر دیده از انوار تست
تا بلند تو سن ایام را دست چدار^۳
هستی او هر تنی را رنج و هر دل راست درد

چشم روشن بین آدم اندکی چون نم گرفت
چون غبار غفلتی بر چشم جم پرده کشید
خاصه ضبط ممالک داشت جم اندر نگین
هان وهان ای زاده هندوستان هشیار باش
دست و پای تو چو کفتار از فسون و دم بدست
گر بدی نا خاک انبوده بدی بهتر ازین

۱ - مجارا پایکدیگر رفتن ۲ - نایزه شیر و لوله آب ۳ - چدار پای بند اسب و - تور ۴ - کلک انگشت کوچک
۵ - دهگه کتبه از دهان ۶ - ستلج بفتح اول و سکون نانی و ضم ثالث و جیلیم بفتح اول نام در روای دازروده
پنجاب است

لندنی جمنا گرفت و روس رود زم گرفت^۱
 روز میدان لشکر و دربار مستخدم گرفت
 از برای خویش او را خاصه و محرم گرفت
 بهر او رسم نظام الملکی و رستم گرفت
 بر تو ماتم گشت و هم از کار تو ماتم گرفت
 ای شکفتا بکر زمین این دو صفت با هم گرفت
 از بهارستان هندستان جهان و شم گرفت
 ای شکفتا زاع کاندز باغشان زمزم گرفت^۴
 هم برخ شد چون دُمطوطی چو او تو دم گرفت
 روی هم چون لاله کرد و بوی اسپرغم گرفت
 کرد و یازیدن میان مینوی خرم گرفت^۶
 تا که دندان گیه خاینده چون اعصم گرفت^۷
 خویشان از شیر گاو هند لم بفطم گرفت^۸
 هم شراب و هم کباب و منکج و مطعم گرفت
 آن شنیدستی که قوم متفق عالم گرفت
 سالها از دو دلیتان راست بالا خم گرفت
 در گشا بالش نباید بال او منضم گرفت
 هر که اندر پیش کاری اینچنین معظم گرفت
 نیست ایمن از شرنگ آنکو دم ارقم گرفت^۹
 چرز بهر باز در پیخال گوئی سم گرفت^{۱۰}
 کاین نه آن دیویست کز لاحول آدم دم گرفت
 که ترازو باد باید مادی خرم گرفت
 شد بیام عرش بر هر کو چنین سلم گرفت^{۱۱}

آبروی ترک و هند و بر زمین ریزید چون
 تا بجائی کز خداوندان و رایان شما^۲
 وز شما هر کس که بود او را خیانت در سرشت
 هم قلمتان در نظام و هم علمتان در خصام
 سوز شد هندوستان بر لندنی از کار تو
 بهر او آباد و بهر تو خراب از دست کست
 آب شمیده گلستان لندن از باد سموم^۳
 آشیانه طوطی و طاوس بد هندوستان
 هم ز طاوس شما شد خوبشتر از ای تر
 زرد و ناخوش بویی از باقوت هندوچندش^۵
 دیوی از دوزخ بچست و جامعه حوری بر
 داد مرگساله را یکسال با کم گاو شیر
 ای شکفت این بچه گرگ شیرمک از دیر باز
 بنگر این جابر که او از دست رنجت بهر خویش
 چون خداتان داد جنبش دل فراهم آورید
 یکدلی تان راست خواهد کرد این بالای کوژ
 خاص من دان اینسخن که همتت مرغ هاست
 همتی برتر ز کیوانت بایدش اندوختن
 سر شبانا مار را با خاره سنگی سر بکوب
 سوی سر پزد مجرب باز اندر صید چرز
 گو ملک تا از فلک تلقین لاحولت کند
 چیدست لاحولی که تلقینت کند قرخ سروش
 متفق بودند بهم ای راده هندوستان

۱ - جمنا نام رودی است در هندوستان - زم نام رودی است ۲ - رای نام سلاطین هند است ۳ - شمشه آشفته در
 پریشان ۴ - زمزم خوانندگی و نرتم نام سنگی که زمزمه گویند ۵ - چندن درخت صندل ۶ - یازیدن خرامیدن
 ۷ - اعصم آهو و بز کوهی که دسنهایش سفید باشد ۸ - مطام باز گرفتن کودک را از شر ۹ - شرنگ زهر
 ارقم بدترین مارها که مار گرزه باشد ۱۰ - چرز پرنده ایست که او را بوسیله باز صید کند و چون باز خواهد
 او را بگیرد پیخالی بر سر و روی آن اندازد و خود را از چنگال بار خلاص کند - پیخال فضله طيور است ۱۱ - سلم نضم
 سین و لام مشدد مفتوح زردبان

کبیت میراننده روح شرافت آنکه او
 کرد ننگین جامه دربر هر که ضمیم اجنبی^۱
 گو قضای بد گریبانگیر این عریان شود
 گرسنه اشکم زلندن سوی هندستان شرافت
 چون غلبواژی که بگرائید از بالا بزیر
 صرف شد اندر بهای نسج رنگ رنگ او
 آن کدامین خسته تن کو هرگز افکار ماند
 کرده دین عیسوی ترویج اندر ملک هند
 چون کشیش افعی دان صوت هرابله کشیش^۲
 موعظه گرگان شکر با بر گان و شیشکان
 کاش گر مسموم بود این شیوه منحولشان^۳
 دین عیسی صلح کل آمدنه آشوب و فساد
 کارتان مکر و دروغ و فریه آمد هم فریب^۴
 آن یسوع ناصری کو جان ز نفع روح یافت
 از آتش دانت و مرد از و آتش پرست
 نیستشان منظور جز در خلق ایقاع خلاف
 گرگ آمد پیش چویان در لباس صوفیان
 گمت با چویان که این کله کشن و ارنج کر
 من دعا دارم بیاد از تیکمردان بهر این
 گفتم چویان دور شوین کز دم مسموم تو
 شاد بادا خاک هندستان و فرزندان او

جامه ننگین حیاتی از کفن اکرم گرفت
 در دیار خویشتن بر مرک خود اقدام گرفت
 کوبتن بر از عملتان ملحم و معلم گرفت^۲
 تا که الوان نعم از خوان هر منعم گرفت
 بچه حمدونه یا موش از بی باشکم گرفت^۳
 هر چه کس از نقد خود از دست او در هم گرفت
 آن کزین دارو کده چون ابلهان مرهم گرفت
 هر کشیشی کوبدزدی چادر از هریم گرفت
 که ز دم منقوع سم الفار را تادم گرفت^۴
 قول این کاذب که بر تن نیلگون بیرم گرفت^۵
 کز پی تضلیل خلق این حبر لایعلم گرفت^۶
 نه تجبر که جهان بایست با استم گرفت
 کس چنین دین از یسوع اقدس ملهم گرفت^۷
 روح او علم لدن من ربنا الاعلم گرفت
 کرچه این مؤبدنه زمزم کرده نه برسم گرفت^۸
 خشک رودشان از بن نیرنگ حکمیم گرفت
 سبچه اندر یمین مانند بن ادهم گرفت^۹
 از گیاه شور و آب تلخ میدانم گرفت
 رنج کت خاطر از آن تلواسه و دل هم گرفت^{۱۰}
 کله من بی ز سقمی عبت اسقم گرفت
 که ز شادیشان درون جان آمدن غم گرفت

۱ - ضمیم ستم و ظلم ۲ - ملحم بضم میم یارچه و جامه که بود آن حریر باشد معلم بضم میم جامه سجاف دار
 ۳ - حمدونه بوزینه و مسمون ۴ - کشیش صوت یوست مار از کشیدن خود بر زمین ۵ - سم الفار منقوع سم
 موش که پرورده در شیر باشد یا جمع شده در دهان ۶ - بیرم نوعی از یارچه ریسمانی ۷ - منحول سخن و
 کلام دیگری که بر خود بندند و بخود نسبت دهند ۸ - حبر رئیس دین مسیح ۹ - فریه دروغ ۱۰ - یسوع
 نام حضرت عیسی ع ۱۱ - زمزم کلماتی که آتش پرستان در محل ستایش خدا و پرستش آتش و هنگام شستن بدن
 خوانند در وجه تسبیح چاه زمزم گویند که چون شاور بر بارت و دین منگه رفته بود بر سر آن چاه ایستاد و زمزمه
 کرد و درین معنی گفته اند زمزمتم الفرس علی زمزم و ذاک فی سالفها الاقدم - برسم یکدسته از چوب
 که هندوان هنگام خوردن طعام بدست گرفته و بخوانند دعائی مشغول شوند ۱۲ - سبچه بضم سین تسبیح - ابراهیم بن
 ادهم بلخی یکی از اعلام زهاد در ۱۶۱۱ در زمان خلافت مهدی عباسی درگذشت - ۱۳ - تلواسه اضطراب و بیقراری

عزمشانرا بدرقه تأیید حق همراه باد
 نر کلات بود تیغ هندوی میراثت^۱
 اشهب صبح سعادتشان که اکنون بر دمید
 تا نیفکندش بدوزخ در نیسود از نشاط
 سوخت در دوزخ چنانش تازگندش دوزخی
 در جهان افراط در تنظیم جامه رتن مکن
 گریباد و دم گراید سوی نقص و انحطاط
 ای بسا خندان که چرخش باز گریانید چشم
 فرق اندر زشت و خوبی هیچکجه نهاد او
 از گزنده عقرب و درنده شیر او مثال
 بر نقاد از تو تو افزونی مچنخ با خوی او
 دید آن پر باد کرده بیبیت چندی سبهر
 زین سپس آهنگر هندو کند آهن ز تو
 سقف لندن از دعامة هند بالائی گرفت^۹
 شو چو روبه خانه خود را بدم میروب تو
 عاقبت دستان این گرك ستم رسواش کرد
 زیست این جبار من لایرحم اندر خاک هند
 بر مسیحا آنچه در اوریشلم بیداد رفت^{۱۲}
 سخت باشد گرك را با تسمه دوزیدن دهان
 ویژه گرك خیره دیده کو فراوان سالها
 ای محمل کرده بر خود از متاع دیگران

زانکه از تأییدش اصغر فرقه اعظم گرفت
 از چه کندی و فلول این تیغ اندردم گرفت^۲
 بی توانی یوبه دنبال شب ادهم گرفت^۳
 بسکه تقریب و خیب دنبال او درهم گرفت^۴
 دست بر سوراخ بینی هشت و راه شم گرفت^۵
 دوزخی زینخوی بوی مره و بلغم گرفت^۶
 هر کالی ویژه آنکس کس بیادودم گرفت^۷
 آسمان با کس کجا پیوند خال و عم گرفت^۸
 دمکه چشمید دیدی مار آتش دم گرفت^۹
 چون بزیمجه و بر آتش خوی دد ملجم گرفت^{۱۰}
 کس نه زین پیمان شکن میثاق مستحکم گرفت^{۱۱}
 عاقبت آن انف شامخ را فلك مرغم گرفت^{۱۲}
 که سرت را سخره خایسک ویتک ردم گرفت^{۱۳}
 پست افتد چون ستون کردون از آن مدغم گرفت^{۱۴}
 هر کده با کدخدای خویش زبب و چم گرفت^{۱۵}
 روبه از چندی بدستان صولت ضیغم گرفت^{۱۶}
 بایدت ایجاک او را نیز لایرحم گرفت^{۱۷}
 این جهود اندر شما آن سیرت بدهم گرفت^{۱۸}
 در میان گله ککش سالها مغنم گرفت^{۱۹}
 روزی روزبنه و طعمه شپن زین رم گرفت^{۲۰}
 آنچه طبع آزمندت بر کسان محرم گرفت^{۲۱}

۱ - کلاله مردی که نهولد باشد او را نهوالد و آنکه لاصق باشد از نسب و دربارت معنی مفضل است و نیز کالات
 بمعنی کندی شمیر است ۲ - فلول کندی تیغ ۳ - توانی حسنی - ادهم اسب سیاه و اشهب اسب سفید
 ۴ - تقریب نوعی از دویدن اسب است و آن برداشتن هر دو دست یکمرتبه و خیب بفتح خا واء موخده نوعی از دویدن
 اسب است که برداشتن دو دست و دو پای است ۵ - مره بکسر و نشدید زهره و صفرا ۶ - ملجم حیوان گوشت
 خوار ۷ - انف شامخ دماغ عالی رقیع از حیب کبر و عزت - مرغم بینی بخاک مالیده شده کتابه ارذات و حقارت است
 ۸ - خایسک ویتک چکش آهگری و مسگری که بر بی مطرقه گویند - ده انانی که آهنگران و زرگران بدان آتش فروزنده
 ۹ - دعامة بکسر دال ستون خانه ۱۰ - مدغم بنای باسئون ۱۱ - کده خانه - چم ساز و آرایش ۱۲ - اورشلم
 نام شهر بیت المقدس ۱۳ - رم گله ورمه گوسفند

هر بدی در هر کجا بر هر که صادر شد ز تو
 در حواس دهر نبود خوف نسیان و ذهول^۱
 داد خواهد پاستخت صندوق حبس الضموت او
 چیت دانی دهر یعنی حافظه افعال خلق
 از پی واخیدن اعمال تو حلاج دهر^۲
 آنچه در هندوستان از قتل و سب و صلب رفت^۳
 قتل جرم و هم جزایش قتل لیکن عدل حق
 دزدی اربد قطع دست آدمی بدتر ازو
 معنی عدالت این از بهر تنظیم جهان
 کیست گو بر جاس تیر این کمان زه کرده نیست^۴
 نیستی بکلمه پنهناب ز چشم آلوس او^۵
 این چنانچه که بر ایران و ایرانی رسید
 که تن و سرشان بزهر حادثه نیرنگ تو
 بچه گنجشک را گنجشک آموزد پرش
 وین گره بین گو بعمد آزاده و نازاده را
 بر شکاف این پرده دمگیر میخ ای آفتاب^۶
 خنک آزادی که بد بسته چدار جادوان^۷
 دی شنیدم رأیت هندوستان بر چرخ سود
 گرچه این توسن بهر سو کرد رخ آزاده وار
 نیست حق شه فرامش کردنی در روزگار
 کردش نوا قرع تارانه نهییش کوش کر^۸

هین مبرطن کش دبیر دهر لا برقم گرفت
 هست حاضر گز تو واضح و گرمبهم گرفت
 زیر اگر بشنید از توور که از تو بهم گرفت
 دانه دانه خرمن او هر گزنی روسم گرفت^۹
 بر کمان زه بست و اندر دست خود فلخیم گرفت^{۱۰}
 بر تو باد افراه هر يك آسمان مبرم گرفت^{۱۱}
 آن یکی بگرفت افسد و آند کر اسلام گرفت
 لیک عدلش نیکتر بر بدت معصم گرفت^{۱۲}
 و در بصورت ظالمی را جارحه اظلم گرفت^{۱۳}
 رنج افزونتر برد هر کس که کیدش کم گرفت
 در همه کاریت باید شرم زین طارم گرفت^{۱۴}
 که ز تذکارش دو چشمه مایه قلزم گرفت
 فی المثل حکم تن ترب و سر شلغم گرفت
 تا سوی چینه پرش چون باشه ديلم گرفت^{۱۵}
 پای در زنجیر قوم اجنبی مدغم گرفت
 که دلم زین ليله غماء و بوم غم گرفت^{۱۶}
 بندها بگسیخته هر سو خرام و چم گرفت^{۱۷}
 پرچمش را مشتری خوش فال و خوش مقدم گرفت
 بر سرین با نام شاه جرمنی میسم گرفت^{۱۸}
 حق شه چون طوق فقری کردن عالم گرفت
 شد زبان بگشاده گرمدحش بلب ابکم گرفت

۱ - ذهول غفلت ۲ - روسم بفتح راوسین نقشی که زارعان بر زراعت گشارند و علامت نهند ۳ - واخیدن حلاجی کردن
 و جدا نمودن ۴ - فلخیم مشتق حلاجان ۵ - صلب بدار آویختن ۶ - باد افراه جزای کردار بد ۷ - معصم جای
 دست بند از دست ۸ - جارحه دست ۹ - برجاس نشانه تیر ۱۰ - آلوس نگاه کردن بگوشه چشم از غضب
 و خشم ۱۱ - طارم سقف و ایوان و اینچا مراد فلک و آسمان است ۱۲ - باشه جانوری است شکاری کوچکتر از باز
 ۱۳ - دمگیر یعنی نفس گیرنده ۱۴ - ليله غماء شب بسیار اندوهناک ۱۵ - خنک بکسر اول و کف پارسی اسب
 سفید - چدار بکسر اول پای بند اسب و ستور ۱۶ - چم خرامیدن بنابر در حرکت ۱۷ - میسم داغی که
 بر سرین اسب زنند ۱۸ - قرع کوبیدن و زدن و آوازی که ازو بر آید

نیستم من چون دگر گویندگان داند خدای
 نیستم بد گوی کس بر خیره هرگز نیز هم
 گرشهی بانبع گیرد ملك این گوینده کیست
 آن شنیدستی که اندر ذائقه صفرایان
 ورتنقر ز ابدت زین گفته ها هم زین قیاس
 باد روشن زین ستاره خطه هندوستان
 روح بخشاینده هر نطفه و هر مضعه باد
 کو ز طمع ز طریق مدح و شیوه ذم گرفت
 چون تواندیش عفر ب آدمی در فم گرفت
 کو اقالیم سخن با معرب و معجم گرفت^۱
 انگبین طعم عصاره حنظل و علقم گرفت^۲
 بایدت با شرط تألیفی ککماء تعلم گرفت
 کز ستاره چاه جادو گونه اقم گرفت^۳
 که درون بطن و صلب هند کیف و کم گرفت

در پند و موعظت و ترغیب حمایت وطن گوید

زین دیو طبع مردم یکسر دمید باید
 فرخ نرسته بالی نگرفته نوز نیرو^۴
 نو زاده کودکی تو نان و خورش نتابی
 نه هر نشید گوئی معنی چو شید آرد^۵
 اقلید راز ینهان پیدا است در بیاتم^۶
 چون نایب مسیحم در عزلت و تبثل^۷
 در سایه براقم یعنی که عقل قدسی
 عیسی دمیم و ما را از نور طعمه باید
 ما طوطیان جانرا سبوح شد صبوحی
 اندیشه های گیتی ز نبور جان گویاست
 زین نی که می برانم بر صفحه زیر کانرا
 گیتی کبست زار است گو اندر المصرم^۸
 دارم دلی شکفته ارفیض صبح ز انسان
 اشعار من ز نغزی بشکفته گلبنامند
 ای بس که آسمانرا بر چون منی یگانه

چون نافه زای آهو تنها چربد باید
 چون اندکی بیالی آنکه پرند باید
 پستان مام چندیت از لب هکاید باید
 گر طالب نشیدی از من شنید باید
 بکرای زی بیاتم گرت این کلید باید
 در مرده کالبد ها روحی دمید باید
 بنشین گرت زسد رده با کوره چید باید^۹
 وین رایگان خرابرا جو یا خوبد باید^{۱۰}
 وین قحطیان نن را عجل حثید باید^{۱۱}
 پس بیخ ایندر ختن از دل برید باید
 هنگام تلخکامی شکر مزید باید
 آنرا که بهر سودا شگر خرید باید
 کاشکوفه رازش رمش می بر مرید باید
 ای آنکه پاک مغزی زینت شمید باید^{۱۲}
 انگشت لطف و حسرت بر لب گزید باید

۱ - معجم حروف نقطه نهاده شده ۲ - علقم هر چیز تلخ و نام خنظل ۳ - اقم سیاه و غبار آلود ۴ - فر
 جوجه طیور ۵ - نشید شعر که با آهنگ خوانده شود - شید مخفف خورشید ۶ - اقلید کلید ۷ - تبثل انقطاع از خا
 ۸ - سیدره یکسر درخت گدار که نزدیک عرش باشد - با کوره مبهوه تازد و نوبر ۹ - خوبد بفتح خا قصیل
 ۱۰ - عجل حثید گوساله بریان ۱۱ - گبست حنظل ۱۲ - شمیدن بوئیدن